رسالهٔ

نمونهٔ دلائل عرشیه

در فضیلت عربیه بر السنهٔ عجمیه

از تصنیفات

فاضل کامل عالم بی بدل سرامد دانشوران هندوستان

وحید العصر فرید الزمان

عالی جناب مولوی

سید کرامت علی صاحب

الحسینی الجونپوری متولی امام بارهٔ حسینیه

هوگلی

بمطبع مظهر العجایب

واقع محلهٔ تا لتلا متعلقات شهر

کلکته

حلیهٔ طبع پوشید

اول اپریل سنه ۱۸۶۵ ع

رسالهٔ

نمونهٔ دلائل عرشیه

در فضیلت عربیه بر السنهٔ عجمیه

از تصنیفات

فاضل کامل عالم بی بدل سرامد دانشوران هند و هستان

وحید العصر فرید الزمان

عالی جناب مولوی

سید کرامت علی صاحب

الحسینی الجونپوری متولی امام بارهٔ محسنیه

هوگلی

بمطبع مظهر العجایب

واقع محلهٔ تالتلا متعلقان شهر

کلکته

حلیهٔ طبع پوشید

اول اپریل سنه ۱۸۶۵ ع

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان * وعلمه البيان * والصلوة والسلام على من ارسل على كافة الامم بجوامع الكلم والعرفان * وآله الذين عاد نورهم الزمان والمكان * وخلق لاجلهم الانسان *

اما بعد این نمونهٔ ایست از دلائل عرفیه و براهین عقلیه در ماهیت زبان و اصطلاحات عربیه بواسطهٔ محاذاتهٔ محمده - و این تحریر را سبب اینکه خلاصهٔ دودمان سلاطین حیدریه و نقاوهٔ خاندان طاهریه شاهزادهٔ آزاده بلند همت و ارادهٔ محمد کیقباد شاه اعلی الله کلمته مبلغ دویست روپیه نزد ارباب شورائی تعلیمیهٔ ممالک هندوستان داده اند که هر کس از طلبهٔ مدرسهٔ کلکته و هوگلي در باب ماهیت زبان و اصطلاحات زباني بعبارت فارسي نویسد و پسند ممیزین که براي امتیاز آن نامزد شده اند گردد آن مبلغ باو عطا شود - چنانچه مبلغ مذکور بمولوي عبد الواحد نامي فردواري متعلق ضلع هوگلي از طلبهٔ مدرسه کلکته که به نسبت دیگران

باعث ایجاد سمیزین بهتر نوشته بود عطا شد - لیکن آن نوشتها به نظر محرر نرسیده چون مسئلهٔ دقیق بود و جواب آن لائق بود که بتأمل و تفکر نوشته شود و هرچه طلبه نوشتند در دو سه ساعت بود در وقتیکه موکل برآنها بود که از جای خود حرکت نکنند و استمداد نخواهند - و معلوم است جوابیکه بدین سرعت و بدین حالت نوشته شود چه خواهد بود. بنابران محرر هم خواست که دران باب چیزی نویسد - اگر درین تحریرات خرافات ذوابی باشد عائد بذات همایون صفات که مشوق طلبهٔ علوم است خواهد شد - و سوالیکه از شورای تعلیمیه بطلبه داده شده نقل آن بعینه بر حقیقت زبان و فوقیت بعضی بر بعضی دیگر برایننکه [دردارالعلم هند اطفال اسلامیه را درین جزؤ زمان کدام زبان و چه علم و هنر یاد گرفتنی است که بوسیلهٔ ان وجه معاش به آسانی توانند حاصل گردانیدنی] چون سوال مذکور منتهای اعجمیت را دارد بقرائن خارجیه آنچه بفهم محرر رسیده می نویسد * و بالله التوفیق * وآن مشتمل است برایک مقدمه ودو باب ویک خاتمه اما

مقدمه

دران هشت فصل است *

فصل اول دربیان ماهیت زبان و تقسیم آن

زبان عضویست مخصوص از حیوان - آلة قوة ذائقه - و در انسان - آلة قوة ذائقه و قوة متکلمه - و در اصطلاح عبارت است از حرکات و سکنات جوارح حیوان یا آثار حرکات و سکنات جوارح او به نهجیکه مودی

ما فی الضمیر او باشد مرغیررا ازصنف یا نوع یا جنس خود -
مانند زبان جانوران و گنگ و امثال آن - و آنچه ادا شود از حرکات
و سکنات جوارح حیوان بر دو قسم است - یکی آنکه ادا شود
از زبان - که عضو مخصوص است - و دیگر آنکه ادا شود از دیگر
جوارح غیر از زبان و آنرا اشارات گویند - و اشارات نیز بر دو گونه است
طبعی و وضعی - وضعی آنکه بوضع واضع باشد نه بطبعیت مانند اشارات
قوم مریمسن و غیره - و اصوات اسانیه و اشارات طبعیه - مشترک است
در انسان و غیر انسان از سائر حیوانات و باقی اقسام مخصوص است
بانسان بجهة عدم علم ما بر احوال دیگر حیوانات و آنچه ادا شود
از آثار حرکات و سکنات جوارح انسان پس اقسام است - قسمی معلم است
اعنی علامت چون افروختن آتش و چراغ در شب بجهة راهنمائي و
صداي زنگ و دهل و ناقوس و بوق و غیره برای اعلام - و قسمي ازان
نصب است چون منار و میل مسافت نما و ابنیه و امثال آن - و قسمی
تمثال است و آن بر دو گونه است - صوری و معنوی - صوري آنکه دلالت
بر صورت و ذات آن کند - مانند تمثال شیر و اسپ و شمشیر و غیره -
و معنوي آنکه دلالت بر وصفی از اوصاف آن ذات کند - مانند مثال
مذکور که ازان ذات آنرا مراد نگرفته شجاعت و دوندگی و برش مراد
گیرند - و باز هریکی از تمثال صوری و معنوي بر دو گونه است - مجسمه
و غیر مجسمه اعنی مسطحه و هریکي از مجسمه و مسطحه نیز بر دو گونه
است - شبیه که دلالت بر شخص معین یا وصف آن کند - و غیر شبیه
که دلالت بر صنف یا نوع یا وصف آن کند - و هر یکي از شبیه و غیر شبیه
تام است یا غیر تام و قسمي از آثار حرکات و سکنات جوارح انسان خطوط

است و آن بر دو گونه است - اصلیه و غیر اصلیه - اصلیه بر سه گونه تواند شد- خط حرفی و خط کلمی و خط کلامي- خط حرفی آنکه حروفیکه از مخارج خود بیرون آیند احصا نموده از براي هر یک صور علیحده قرار دهند مانند صور حروف بسیطه - و خط کلمی آنکه از براي حروف بسیطه صور قرار نداده کلمات مفرده را احصا نموده صور علیحده قرار دهند - و خط کلامی آنکه از برای حروف بسیطه و کلمات مفرده صور قرار نداده از براي هر یک از کلامهای متداولهٔ مستعمله صور علیحده قرار دهند- و دو قسم اخیر در ضبط دشوار تر است خصوصا قسم سوم- و خطوط غیر اصلیه آنست که علاماتی قرار دهند که دال بر خطوط اصلیه باشد- مانند خط ریحان و رقوم هندسي و غیره مثلا لفظ ده و بیست را بخط اصلی ننوشته بهندسه نویسند - و غیر اصلی موخر است از اصلي زیراکه تا اصلی نباشد غیر اصلی را وجودي نیست *

فصل دوم دربیان تسمیهٔ حروف وکتابت آن

اما تسمیهٔ حروف پس بر دو قسم است - یکي آنکه در اسماي حروف آن حروف موجود باشند و بهتر آنست که در اول باشند - دوم آنکه این رعایت در او مفقود بود در تمامي حروف یا بعض حروف - یا اینکه از دو حرف یا زائد حرف دیگر لغو اهند - یا یک حرف دال بر حروف متعدده بود و بهتر قسم اول است - اما کتابت پس متداول درمیان اقوام بر دو قسم است - یکي آنکه ابتدا از یمین کنند و بجانب یسار برند - و دوم بر عکس آن- و اولی آنست که برعایت حروف ملفوظه اول را بجانب یمین

نویسند و ثاني را بجانب یسار به ترتیب - زیراکه بهمین اشرف است از یسار چنانکه اول از ثاني - و می تواند شد که از فوق ابتدا کنند و به تحت آرند و بر عکس- لیکن بنظر محرر نرسیده - و ترکیب خطوط حرفیه هم بر دو گونه است - یکی انکه حروف بسیار نویسند و بعد از اتمام یک کلمه یا زائد علامتی یا فاصلهٔ گذارند که دال باشد بر یک کلمه یا زائد - و بعد ازان کلمهٔ دیگر نویسند بهمان روش - دوم آنکه برعایت معنی ترکیبی حرف بسیطه نه نوشته از سریا ته حروف بسیطه شکسته باهم وصل کنند تا یک کلمه یا زائد تمام شود و اگر بالای آن کلمات علامات حرکت و سکون نیز گذارند اسهل باشد - وقسم آخر برعایت معنی ترکیبی بهتر است از اول و انچه ادا شود از زبان که عضو مخصوص است اشرف و افضل است از اقسامیکه از سائر جوارح و آثار آن غیر از زبان ادا شود بجهة سهولت و تلذذ اسماع و استماع گو در بعض احیان اشارات و خطوط و غیره بنابر بعض فوائد راجح افتد چنانکه خطوط اشرف و افضل است از تماثیل و غیره بجهة سرعت کتابت و سرعت فهم آن و بجهة اینکه در کم جائی بسیار چیزها توان نوشت- و غرض از خلقت لغات یاوضع آن ایتناس و ایتلاف مردم است و سهولت در معاش - و غرض از نقوش یاد داشتن سخن است و رسانیدن سخن بغائب *

فصل سیوم در تقسیم لغات و خطوط بنهجیکه حکماي فرنگ نموده اند

باید دانست که زبان بر دو قسم است- اصلی وغیر اصلی و آن متفرع

است از اصلي - وزبان سرباني وعبراني وزبان اهل صور و زبان قدماي عراق و زبان غويتقي يا زبان تودسكي و زبان صقالبه و زبان ايغور را اصلي گرفته اند- ميگويم شايد سنسكرت را هم از زبان اصلي گرفته باشند لكين بنظر محرر نرسيده - و گويند عربي متفرع از عبراني و زبان يوناني متفرع از زبان سرياني - و زبان اهل صور و لاطيني متفرع است از يوناني و زبان فرانساوي و طلياني وپرتكالي و اندلسي متفرع است از لاطيني و زبان نمسه و فلمنگ و انگريز و ديناماركـ متفرع است از غويتقي اعني تودسكي - و زبان اهل مسكو اعني روس و غيره متفرع است از صقالبه و تركي - و زبان اهل تبت و زبان تتارمنچو و زبان اهل مليبار وغيره متولد است از زبان ايغور - و زبان اهل چين و جاپان جديد است - و زبان افريقيه و امريكا را ترك نمودم زيراكه حكماي فرنگ هم كمتر واقف شده اند و خط را اول اهل صور كه جائي است نزديك شام ايجاد نمودند و ازان خط استخراج حروف يوناني نمودند و از حروف يوناني حروف لاطيني استخراج نمودند كه آن حروف اهل فرنگ است و حروف عرب اول مسمار بود شبيه بخطوط فارسي قديم بعد ازان متبدل شد بحروف حميري بعد ازان به خط كوفي اين بود انچه بنظر محرر رسيد از ترجمهٔ كتب آنها و ظاهرا خطوط خطاي و چيني مركب باشد از خطوط اصليه وغير اصليه و تماثيل - و گمان ميرود كه از كتاب ماني نقاش كه در فارسي نام آن ارتنگ و ارجنگ و ارزنگ و ژنگ و ارر نگ و ارغنگ است گرفته باشند *

فصل چهارم دربیان زبان سریانی بنهجیکه حکمای فرنگ گویند و بیان عدم وثوق برتواریخ قدیمه

باید دانست که حکمای فرنگ از آثار قدیمه وخطوط و نقوش چیزی استنباط نموده تواریخ خود را قوة دهند - و گویند نیدوس نام سلطانی بوده در عهد قدیم که بجانب شرق دجله شهری ساخت بنام خود آنرا نینوا گفتند - مساحت او بست و پنج فرسخ بود و با او ده لک دوج جنگی بود - و سمیرامیس نامی زنی یکی از اعیان لشکر او بود بسیار شجاع پس پادشاه مذکور آن را گرفت - و سمیرامیس مذکوره شهر بابل را برلب فراط ساخت که عرض دیوار او چندان بود که ده گاو برابر بروے می توانست رفتن - و سازندان این دو شهر را سریانی گفتند انتهی - و در تورات مسطور است که در وقت دلج ابن عیبر می خواستند برجی را بسازند خدا فرود امده دران خلل انداخت و قوم متفرق شدند - وهم دران کتاب است که بابل را نمرود ساخت و در تاریخهای فارسی و عربی آمده است که بانی بابل قینان ابن انوش ابن شیث ابن آدم علیهم السلام است قبل از طوفان - و طهمورث دیوبند تجدید عمارتش کرده - بعد ازان نمرود که اورا سوریوس هم گویند و ضحاک علوانی آنرا دار الملک خود ساختند - و بعد ازان ملوک کنعان پایه تخت خود ساختند - و بعد از خرابی آن ثالثا سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش نموده - و اکنون خراب است از این رو بر تاریخها اعتمادی نیست خصوصا بر تاریخیکه اهل فرنگ نویسند - نمی بینی کتاب لب التواریخ را که مولف آن اسکندر فریزر تیلر صاحب است و بونیس

ڈکاسٹا صاحب ترجمه در هندي نموده قلیلی ازان نوشته میشود - و آن اعني جناب ختمي ماب صلی الله علیه وسلم درمدینه رفته ساکن شد و درانجا ازان دلاور عمر ملاقات نمود و متفق شد و آن در عرصهٔ چند سال تمام ملک عرب را مطیع کرد و باز بر ملک سوریا حمله نموده چند شهر روم را در اطاعت خود آورد انتهی - و حال آنکه در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ شهر روم گرفته نشده و عمر در مکه اسلام آورد بعد ازان هجرت نمود و بمدینه آمد - و باز می نویسد - و ابوبکر فوج مشرقي سلطان هیرا کلس را شکست داد و اورشلیم اعنی بیت المقدس را در قبضهٔ خود آورد - و از کوه لبنان تا بحر روم تمام ملک را مطیع کرد انتهی- و حال آنکه ابوبکر بجز چند طایفهٔ از اعراب مانند مسیلمهٔ کذاب و غیره نجنگید - و باز مي نویسد و بعد از عثمان از خاندان عمر نوزده سلاطین سلطنت نمودند تا زمانیکه ابو العباس عبد الله مروان ثانی را از تخت برداشت انتهی - و حال آنکه آن سلاطین بني امیه بودند و عمر از بنی عدي چه قدر فرق است و این مورخ بزرگ مشهور هرگاه احوال هزار سال قبل را نداند چگونه وثوق توان نمود انچه احوال سه چهار هزار سال قبل مي نویسد - ازین جهة محرر انچه دلائل عقلیه بوده در افضلیت بعض زبان بر بعض و حقیقت وضع زبان اخذ نموده و دلائل نقلیه را ترک نموده - و بالله التوفیق *

فصل پنجم دربیان تولد زبان و ایجاد خط

باید دانست که توالد و تناسل و تکاثر انسان از اقوی دلائل است براینکه انسان درابتدا دو شخص بوده از ذکور و اناث و مجموع قوائیکه

در بقي نوع انسان است متفرع ازان دو اصل است گويا ولد معني والدين است پس آن دو اصل بتعليم و الهام الهي يا بجهة فوائيدكه بآنها عطا شده براي موانست و رفع احتياج خود ها زبانی را وضع نمودند - و از براي ضبط سخنهاي خود و رسانيدن آنرا بذريتهای خوىش خطي اختراع نمودند - و نمی تواند شد كه همه زبانها و خطوط و نقوش را آن دو شخص اصل وضع نموده باشند بسبب عدم احتياج بهمه زبانها وخطوط و نقوش - مگر ممكن استكه باالهام الهی مجملا يا مفصلا مطلع شده باشند از زبانها - و خطوط و نقوش كه درميان ذريت آنها خواهد بود •

تنبيه

اگر فرض كنيم كه چند طفل در مكان خالي از انسان متولد شوند و والدين آنها بعد از تولد آنها غائب شوند - وفرض نمائم كه قوت يوميه بانها همواره برسد بوجهيكه كسي را نه بينند و نشنوند لا محاله چون قوت يابند براى موانست و سهولت درمعاش خود ها بسبب قوة حافظه و متكلمه كه بانها عطا شده بتدريج زبانی را ايجاد خواهند نمود و چون رشيد شوند و فطانت بهم رسانند و نظر بجانب علوم اندازند بمعاونت زبان موجدة فطري خود زبانی با قواعد و اصول ترتيب دهند درآن وقت برآنها نام واضع زبان افتد - و از براي ثبت كلمات نقوش و خطوط ضرور افتد - پس نقوش و خطوط موخر از زبان است •

فصل ششم در بيان اسباب اختلاف و تغاير السنه و خطوط

بايد دانست كه اختلاف السنه و خطوط راچند سبب می تواند شد.

يكی آنكه وقتيكه ذريت آن دو اصل كثرت يافتند همان در اصل زبانهای

را که بالهام الهی مطلع شده بودند هر ایک از ذریت خود را علیحده آموختند و وصیت نمودند که هر ایک بزبان خاص که آموخته با ذریت خود تکلم نماید - یا اینکه هردو اولاد را از ذکور و اناث جدا جدا در مکان علیحده گذاشتند که بسبب قوة صائیه و متکلمه که دارند از برای خود زبانی بتدریج ایجاد کنند و وضع نمایند - یا اینکه بعض ذریت را بسبب توافق و اطاعت نزد خود داشتند - و بعض را بنابر عدم موافقت و اطاعت و بجهة سهولت تمدن و معاش از نزد خود دور کردند - آنهاکه نزد ابوین ماندند وارث آن زبان و خط گشتند - و آنها که منفي شدند از برای خود زباني و خطی ایجاد نمودند و وضع ساختند - یا اینکه همه ذریت آنها یکزبان داشتند بسبب توطن در بلاد مختلفه اختلاف در السنه و خطوط پدید آمد و دلیل بر این مطلب آنست که کرهٔ زمین چنانکه باعتبار آفاق گاهي بسه قسم گاهي به پنج قسم گاهي بهفت قسم تقسیم مییابد همچنان قطع نظر از آفاق نموده باعتبار تشابه اجزای زمین و تشابه نباتات و حیوانات منقسم مي شود بقطعات متعدده که بعضي ازان قطعه بزرگ - مانند جنس ونوع وصنف واقع مي شود قطعات ماتحت خودرا - مثلا معمورهٔ قدیمه که ماها درآن هستیم منقسم است برسه قطعه بزرگ - اعني فرنگستان و افریقیه واسیا که هر یک ازان بمنزلهٔ جنس است و در تحت آنها انواع - مثلا قطعه اسیا درتحت آن انواع متعدده است - مانند ایران وهند ودر تحت هریک از انواع قطعات متعدده است بمنزله صنف - مانند هند که در تحت ان پنجاب و بنگاله و غیره است - و مانند بنگاله که باز در تحت آن قطعات است - چون چاتگام وغیره - وگاهی زمین باعتبار جبال و صحارے

و بحیرات - وگاهی باعتبار دیگر تقسیم می یابد - و درفن جغرافیا مستوفي آمده است - وهر قطعه را خاصیتی علیحده است باعتبار نباتات و حیوانات و امزجهٔ آنها - که از دیگرها ممتاز است امتیاز کلی بلکه هر قریه با قریهٔ دیگر ممتاز است در هرچیز و از مطالعه درس جغرافیا هویدا خواهد شد *

فصل هفتم در تقسیم زبان

باید دانست که خالق تقدس وتعالی خلق ورمرد نفس انسانی را در مبدء فطرت خالی از جمیع علوم بالضرورة چنانکه مشاهده است دراطفال - و بعد ازان بواسطهٔ آلات و ادراک که باو عطا شده بتدریج کسب علوم نماید - وهر چند ازحالت اصلیه دور تر وباختلاط ومعاشرت و وفور اسباب تانس وترقی در علوم وصناعات نزدیکتر باشد ادیب تر وظریفتر- بدین جهة زبان برسه قسم است - قسم اول زبان متوحشین - مانند زبان سودان افریقیه - و زبان اهل امریکا وغیره که مانند بهایم اند نخواندن توانند نوشتن دانند - و از جمیع علم وصنائع مجرد اند بمقتضاي طبعیت و شهوت از جزئي زراعت و شکار سدرمق کنند - قسم دوم زبان اهل قریه و بادیه و خیمه نشینان است - که از جماعت اول بهتر اند حلال وحرام میدانند باهمدیگر انس میگیرند - قسم سوم زبان اهل علم وفضل است - واین هم بتفاوت علوم وصنائع است وباز زبان منقسم مي شود بدوقسم - یکی زبان کل و عام - مانند فارسی ایران وهندی هند - و دیگری خاص که بمنزلهٔ جزء است - مانند زبان لري و مازندری وگیلک و غیره

در ایران - وزبان بنگاله و زبان کرناتکی و مرهته وغیره در هند - گویا زبان خاص متولد است از زبان کل و عام - و باز هر یکی بر دو قسم است اصلی و غیر اصلی - چون زبان زرگری وغیره - مثلا بعد از هر حرف یک حرف زاء منقوطه زیاده کنند - مثلا لفظ کرامت چنین اداکنند - کَزَ رَزَ اَمَزَتْ و چنین اختراعات دوسه دوست باهمدیگر کنند تادیگران نفهمند - وقسمی از زبان است که از تداخل دو زبان یا بیشتر حاصل می شود - مانند زبان پشتو که هندی وفارسی هر دو را شکسته باهم آمیخته است - وان در ملتقای دو سرحد است وقسمی از اجتماع اقوام مختلفه حاصل میشود - مانند زبان اردو وهندی کلکته وغیره - ومانند ان مستاحوال خطوط ٭

فصل هشتم در بیان بقای وفنای زبان

باید دانست که فنای اهل زبان مستلزم فنای زبان است مگر اینکه قوم دیگر آنزبان را در دفاتر خود ثبت داشته باشند وبعض اشخاص گاهی دران نظر کنند تا بالکلیه محو نگردد و بفرض بقای اهل زبان فنای زبان یاعدم استعمال آن غیر ممکن - مثلا اگر در قومی زبانی مستعمل باشد بعلت اخذ زبان قوم دیگر زبان اصلی آنها محو یا متروک شود از قیاس و عقل بعید است - مگر اینکه شخصی یا چند اشخاص از عنفوان شباب درمیان قوم کثیری بود وباش اختیار کنند می تواند شد که زبان اصلی خود را بکلی فراموش نمایند - و بزبان قوم دیگر تکلم کنند - و باید دانست که مستحق فنا اشرار و آثار آنها است نه اخیار و اثار آنها - پس باید که زبان دو اصل

اول در اخیار ذریت آنها باقي باشد - و اخیار ذریت و صالح اولاد وارث والدین می شوند نه اشرار اولاد - و باید دانست که بعض زبانها هست که بالکلیه محو و مفقود است فقط نام آنها در کتب است و بس - چون زبان قبطیان مصر - و چون زبان هروی و سکزي و زاولي و سغدي از اقسام فارسی - و بعض زبان هست که بالکلیه محو و مفقود نشده است مگر متروك الاستعمال است - مانند ژند و پا ژند وسنسکرت و سریانی اعنی لاطیني و عبراني ٭

باب اول

در بیان اینکه شرافت و فضیلت زبان از چه چیز حاصل می شود و بیان شرافت و فضیلت زبان عربی بر دیگر زبانها بالاجمال و دران ده فصل است ٭

فصل اول دربیان شرافت و فضیلت

باید دانست که شرافت و فضیلت بعض زبان بر بعض دیگر - یا باعتبار تقدم است - یا باعتبار شرافت و فضیلت واضع - یا باعتبار شرافت وفضیلت وضع و شرافت وضع - یا باعتبا رمبطون بودن علوم است دران زبان - یا باعتبار وضع الفاظ است بطور کلي و عام و تناسب آن - یا باعتبار جامعیت مخارج حروف است و اوصاف حروف وخلوص آن از رداءت - یا باعتبار تقسیم و ترتیب حروف است - یا باعتبار اشتقاق و بنا و اعراب است - یا باعتبار عدم احتیاج اوست در بیان هرگونه مطالب بغیر خود - یا باعتبار وسعت بیان اوست چنانکه

یک مطلب را باقسام مختلفه بایجاز یا اطناب و حقیقت یا مجاز ادا سازد - یا باعتبار حسن کلام منظوم و منثور است - یا باعتبار حسن امثال - یا باعتبار خوش اسلوبی خطوط است - و هر زبانیکه جامع همه این فضیلتها باشد اشرف و افضل است از دیگر - و جامع همه صفات مذکوره بوجه اکمل و اتم زبان عربي است *

فصل دوم دربیان مبطون بودن علم الهي که اشرف علوم است در زبان عربی

باید دانست که درهیچ زبان از براي ذات مقدس او تعالی و برای صفات ذاتیه و فعلیهٔ او تعالی الفاظ خاصه موضوع نشده است - مثلا در فارسی لفظ ایزد و یزدان و اهرمن و خداست و ایزد و یزدان دو لفظ است بیک معنی مشتق از یزد و یاز یا ایز - و یزدان و اهرمن نام دو ذات یا دو وصف متضاد است - و لفظ خدا به معنی صاحب و مالک است - چنانکه گویند کدخدا و خانه خدا و ده خدا و ناخدا و امثال آن وهیچ کدام از اینها برای نام مقدس او تعالی وضع نشده است - و زبانهای دیگر هم مثل فارسی - و چگونه میتواند شد که اقوام الفاظ برای علم الهي وضع کنند - زیراکه الفاظ فرع معني است و اقوام بعضی ستاره بعضي عناصر و بعضي نباتات و حیوانات و تمثال مي پرستیدند و مي پرستند - و بعضي که في الجمله بوجود مقدس قائل شده اند بصفات مذمومه یاد کنند برخلاف [الله الا اله الواحد الاحد الصمد] و غیره از اسماء حسني - وعرب در هنگامیکه بت مي پرستیدند بلفظ [الله واحد و صمد و رحمن وعلیم و قدیر و سبوح و قدوس و مهیمن] بتان خود

را یاد نمي کردند بلکه این الفاظ را مخصوص ذات مقدس او تعالی میدانستند بلکه نام احدي را الله و رحمن نمی گذاشتند و نمي گذارند و اگر نام کسي را علي و رحیم و کریم وغیره گذارند الف و لام برآن نام داخل نکنند - بر خلاف دیگر مشتقات چون حسن و حسین که بر آن نام الف و لام داخل کنند و در لفظ الله هم چندین خصوصیتها قرار دادند که آسماي دیگر در آن شرکت ندارند - مانند حرف میم بدل از حرف ندا که در آخر لفظ آرند و گویند اللهم و نگویند زیدم و عمرم وغیره و چون تاء مؤداة فوقانیهٔ قسمیه که بجز لفظ الله بر دیگر اسما داخل نشود - و فروع علم الهي نبوت و امامت و معاد است که از براي آنها بشرح و بسط در زبان عربي الفاظ موجود است و همانا حکما از الفاظ عربیه بعلم الهي و فلسفهٔ اولي اعني امور عامه پي برده اند *

فصل سوم در مبطون بودن

فن حساب در زبان عربی

باید دانست که حساب متفرع است از دانستن اعداد - و خود اعداد در حروف آن وضع شده است و هیچ زبان نیست که اعداد در حروف و حساب در الفاظ آن زبان باشد - و مادامیکه بست و هشت یا پنجاه و پنج حروف نباشد درآن زبان اعداد را در حروف نمي توان اورد و در هر زبان اعداد را محدود نموده اند - مانند اک و کرور وغیره حال آنکه اعداد را حد وقوف نیست بر خلاف زبان عربی که از براي بیان اعداد زاید برمأت الوف تکرار الف است و آنرا مثل اعداد طبعیه حد و قوف نیست و در زبان عربي حساب نجومی و تقویمي

کلا بحروف است - وحساب معاملات مجموع بالفاظ و خط اصلی وچه قدر در جمع و غیره اخصر و اسهل است - بر خلاف هندسه که بی جدول و ضبط کامل ممکن نیست - و ازان جمله فن تکسیر حروف است که در هیچ زبان نیست وشرح تکسیر بعد ازان ضمنا بیان خواهد شد - و ازان جمله است فن جبر و مقابله که اهل فرنگ از زبان عربی حاصل نموده اند و شاهد صدق بر این مطلب انست که فن جبر و مقابله را در زبان خود ها فن الجبره گویند *

فصل چهارم در مبطون بودن تقسیم دوائر ودقائق و ثوانی و ثوالث وغیره وصور چهل وهشتگانهٔ فلکیه وعلم نجوم در زبان عربی

باید دانست که در هر زبان دائره را بسه صد و شصت قسمت نمایند خصوصا منطقة البروج را که ازان دوازده برج و منازل بست و هشتگانهٔ قمر و صور دوازده گانهٔ آن که از جمله صور چهل و هشتگانه است و نظرات کواکب مانند تربیع و تثلیث و تسدیس و غیره معلوم می شود - و دقائق و ثواني و غیره را بر شصت قسمت نمایند - و در کتاب جغرافیای مترجم از زبان اهل فرنگ دیده ام که این تقسیم و صور معروف بوده است نزد اهل هیئت از اهل هند و کهنه مصر از چهار هزار سال قبل - و باید دانست که دائره را که بر سه صد و شصت قسمت می نمایند بجهة این است - اول عددیکه ازان کسور تسعه بیرون آید غیر از سبع سه صد و شصت است و دقائق و ثواني و غیره را بر شصت قسمت نمایند ازین جهة که آن اول

عددیست که ازان شش کسر از کسور تسعه بیرون می آید و هر عددیکه کسور آن صحیح باشد لا محاله آسان تر است از انچه اجزای آن غیر صحیح باشد - و از این جهة در حساب عربي عدد را دو قسم نموده اند - منطق واصم چنانکه باعتدار صحیح و غیر صحیح بر آمدن جذر منطق واصم میگویند - و اگر در تقسیم دوائر و دقائق و غیره لحاظ و اعتبار کسور تسعه نکرده شود اختیار آن عدد مخصوص محض بی معني و لغو است و در هیچ زبان از برای کسور تسعه نامی علیحده نیست و نه قواعد آن مضبوط است و هر کس اخذ نموده از عرب نموده - چنانکه اسپانیه و غیره - و بسبب این تقسیم متقدمین و متاخرین حرکت ثوابت را فهمیدند که فلان ستاره در موضعیکه بوده درانجا نیست و اقل فائدهٔ ان اطلاع بر فصول اربعه است - و اقل فائدهٔ صور چهل و هشتگانه شناختن ثوابت است و ازان صور معلوم نمود که ثوابت مرصوده از دو هزار و بست و پنج بیش نیست - و اقل فائدهٔ منازل بست و هشتگانه معرفت موسم است خصوصا از برای سیاحین بحر - و باید دانست که علم نجوم درمیان اهل مصر و گلدانیان اعنی اهل بابل و اهل هند بغایت عزیز بوده است و ان موقوف است بر نظرات کواکب - و نظرات و غیره معلوم شود از تقسیم دائره و بروج و غیره *

فصل پنجم در مبطون بودن معرفت اجرام علوي در زبان عربي

باید دانست که انچه حکمای فرنگ شکر الله مساعیهم دراین قرن دریافته اند که - ثوابت شموس اند - و زحل - و مشتری - و مریخ

- و زهره و عطارد و غیره ارضین اند - و قمر متعدد است - واضع زبان عربی ازین بخوبی واقف بوده اگرچه هرقدر اندیشه رود که آیا ازان قبل کسی واقف بوده ازین نخواهد رسید - نمی بیني که از براي لفظ زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد درزبان عربي جمع نیست - برخلاف لفظ شمس و ارض و قمر که جمع آن شموس و ارضون و ارضین و اقمار است و ارض را جمع گرفتن باعتبار طبقات چنانکه گفته اند بسیار بعید زیرا که جمع باعتبار تعدد می آید نه باعتبار اجزا یای باعتبار طبقات و قطعات جمع آن اراضی میتواندشد و بر ان قیاس جمع شمس و قمر *

فصل ششم در بیان وضع الفاظ عربی بطور کلیت و عموم و تناسب الفاظ آن

باید دانست که وضع الفاظ یا از براي معانیء آشیاي مدرکهٔ محسوسه است - چون آب وعلف - یا از برای معانی آشیای معقولات است - چون ذات مقدس اوتعالی - و عقول و نفوس و شجاعت و سخاوت و غیره - و اکثر زبانها وضع براي معانی آشیای محسوسه است - و انچه دران زبانها از معقولات گفتگو نمایند یا الفاظ را از همدیگر قرض گرفته اند یا دو سه لفظ را ترکیب داده آن معنی را مجازا خواسته اند - مثلا شجاعت و سخاوت صفتی است دروسط و در جانب افراط و تفریط آن دو صفت مذموم افتاده است - چون تهور و جبن و اسراف وتبذیر وبخل ودرآن هم اقسام است وهمهٔ آن الفاظ درعربی موجوداست - برخلاف زبانهای دیگر - مثلا شجاعت را پردلی ودلیری تعبیرکنند - و سخاوت را

جوانمردی - و اینها هیچ کدام معنی حقیقی نیست - و قیاس کن برین دیگر هارا و وضع الفاظ عربیه بطور کلي و عموم است و دلیل قوی برین مطلب الفاظ مصطلحة علوم است که از معني عام آن معنی یکفرد خاص آن گرفته اند - مثلا لفظ صرف بمعنی گردانیدن است مطلقا و ازآن یکفرد خاص که فن صرف است مراد گرفته اند که تعلق بگردانیدن صیغ دارد - وتناسب الفاظش از مطالعه فن بدیع هویدا گردد مثلا صنعتي است قلب و آن برسه گونه است - قلب مستوي چون باب که از قلب آن باز همان حاصل میشود - وقسمی است قلب کل چون حور که از قلب آن لفظ روح مستعمل پیدا شود - و قسمی است قلب بعض چون همان لفظکه از قلب بعض آن لفظ حرو بمعني گرمی که ازخوردن فلفل و غیره در مزاج حاصل شود - و وحر بمعنی کرمک سوم وچون معني قلب را دانستی پس بدانکه مجموع الفاظ عربیه که ثلاثي مجرد است بهمان قسم وضع شده است که از یک لفظ شش لفظ حاصل مي شود - مگر اینکه حرف اول و آخر از یک جنس باشد دران وقت سه لفظ حاصل خواهد شد - چون باب و آب - و مثلا لفظ قلب و قبل و لقب و لبق وبلق و بقل که همهٔ آن مستعمل است - واگردر بعض الفاظ این قاعده دست ندهد باید دانست که بسبب مهجور بودن آن الفاظ است و نرسیدن معني آن بصاحب لغت - وچون دانستي که درحروف آن اعداد وضع شده است پس بالیقین درهمه الفاظ واضع آن رعایت را نموده است که دلالت برچیزی و خواص آن کند - و علم آن نزد اهل فن تکسیر است اعني اهل جفر که ازان فن مغیبات گویند و از هر چیز خبر دهند و این اقال نوائد نفس

تکسیر است که یکی ازان قلب بود و از دانستن قلب مواد الفاظ عربیه توانی شمرد که عددش بچند هزار میرسد - و علاوه برآن درهر مادهٔ معانی گونا گون است و در الفاظ رباعي مجرد آن ضرور است که یکی از حروف شش گانه [بل منفر] موجود باشد وآنرا هم خواص و فائده خواهد بود که ما نمیدانیم ٭

فصل هفتم دربیان جامعیت مخارج حروف واوصاف وخلوص آن ازرداءت

باید دانست که مخرج هرحرف موضع مخصوص است از اندرون دهن- و مخرج مجموع حروف موجوده و غیر موجوده هرزبان محدود است از منتهای حلق ازجانب اندرون- چون مخرج ها و همزه تا هر دو لب از جانب بیرون چون مخرج باي موحده و میم و باقی حروف از مابین دو حد مذکور ادا شود- و وصف حرف آنست که آن حرف را به نهجی ادا نمایند که بهیچ گونه ملتبس بحرف دیگرنشود و بوي از حرف دیگر یافته نشود- مثلا سین مهمله وصف اوآن است که نرم و سست با صفیر ادا شود- و وصف شین معجمه آنست که نرم و سست بلا صفیر ادا شود پس اگر سین مهمله را نرم و سخت بلا صفیر و شین معجمه را نرم و سست با صفیر بخوانند بمنزلهٔ حرف دیگر خواهد بود پس هریکی از سین مهمله و شین معجمه بهفت قسم باعتبار اوصاف ثلثه ادا خواهد شد- پس هر گاه در تلفظ آن هرسه وصف یافته شود - آنرا خالص گویند و اگر یکی یا دو وصف از اوصاف سه گانه یافته شود و هرسه وصف یافته نشود آنرا غیر خالص گویند- مثلا لفظ

صراط بصاد و سین مهملتین و زاء معجمه هرسه آمده هر مخرج را خالص ادا نه نموده ما بین هر سه مخرج یا دو مخرج ادا کنند و این مخرج ردي است - و ازینجا است که اهل زبانهاي دیگر حرف هاي خودرا خالص ادا نه نمایند - در هر قریه وشهر بلکه در هر شخص مختلف است - مانند کسانیکه پان میخورند - و باید دانست که ده حرف که عبارت - ازها - و همزه - و عین - و حاء مهملتین - وغین - و خاي معجمتین است این شش حروف حلقیه و صاد و طاء مهملتین - وضاد - وظاء معجمتین خاصهٔ زبان عربي است و در زبانهای دیگر نیست - و گمان نرود که ها و همزه در همه زبانها است زیراکه در زبانهاي غیر عربی این دو حرف را از حلق ادا نمیکنند بلکه مانند الف از هواي دهن ادا مي کنند و هم چنین غین و خاي معجمتین که در زبان فارسي وترکی است مخرج آن حلق نیست بلکه مخرج آن هواي انصي زبان است بشمول حنک اعلي - فی الجمله شاهد براین مدعا زبان الوار و افاغنهٔ بردرانی است - و انچه اهل اسلام از فارسیان و غیره از حلق ادا کنند باعتبار عادت تلاوت قرآن و نماز حاصل شده است و بعضي اهل ایران کاف را قسمی ادا کنند که بوي از جیم فارسی دارد - همچنین قاف را - و مخرج کاف فارسی بشمول مخرج غین معجمهٔ فارسی است لیکن دراین مخرج حنک اعلي را بیشتر شمول است - اما مخرج جیم و باء موحدهٔ فارسی همان مخرج عربی است لیکن در مخرج فارسی سختی بیشتر است و زاء منقوطهٔ فارسی مرکب است از مخرج شین و زاء معجمه - و یک مخرج در افاغنه مسموع شده مابین سین مهمله و ثاء مثلثه و جیم

فارسي- اما حروف مخصوصهٔ هندیه پس بعضي ازان ادا میشود از بطن زیرین زبان باهنک اعلي باسختي - وبعضی ازان ادا می‌شود از مخرجهائیکه از هوای دهان بیرون مي‌آید با امتزاج شدید - و مخرج قاف وثاء مثلثه و ذال معجمه در بعض زبانی هست و دربعض زبان مخرج شین معجمه وفا نیست - و هم چنین حرکت و سکون خالص می باشد و غیرخالص - خالص انکه هر حرکت یا سکون را صاف ادا نمایند - و غیر خالص انکه دو حرکت یا زائد را بین بین خوانند - مانند حرکت خاء معجمه قبل واو معدوله در فارسی مثل خواب و خواجه و غیره که حرکت آن مابین فتحه وضمه‌است وحرکت خاء معجمه لفظ خویش مابین فتحه وضمه وکسره‌است ومانند کسرهٔ کاف لفظ کیا بمعنی استفهام درهندي که مابین فتحه و کسره‌است - و در افاغنه و انگریزان سین مهمله‌را در ابتدای کلمه به تهجي ادا نمایند که هیچ حرکت خالص آن مفهوم نشود و بوئی از سکون دارد - وچون فن تجوید عربي را مطالعه فرمائی هویدا خواهدشد که واضع زبان عربی بخوبي واقف بوده ازمجموع مخارج موجوده وغیر موجوده و آنچه مخارج اصلیه خالص از ذات بود گرفته - وباقی مخارج ردیه را فرو گذاشته *

فصل هشتم دربیان تقسیم و ترتیب حروف وبیان اشتقاق و بنا و اعراب

پس باید دانست که حروف بست وهشتگانهٔ عربی بر دوقسم‌است معجمه‌وغیرمعجمه اعنی مهمله- معجمه‌حروف نقطه‌دار را گویند - ومهمله اعني نقطه فروگذاشته شده - ومعجم درلغت گنگ و غیر فصیح را

گویند و حروف معجمه گویا بمنزلهٔ گنگ است - یعنی از ترکیب حروف معجمه کلام حاصل نشود مگر به تکلف اگر دو سه کلام حاصل نمایند. و غیر معجمه برخلاف آنست و شاهد برین مدعا قصائد غیر منقوطه و کتاب مواعظ ابوالفیض فیضی است که مجموع بی نقطه است - اما ترتیب آن پس قسمی ترتیب ابتث است که حروف متشابه در صور درآن به یکجا جمع اند تا مبتدي را فراگرفتن آن آسان باشد - وقسمی ترتیب ابجد است براي بیان اعداد - و قسمی ترتیب اعطم است براي بیان خواص حروف بنابر علاقهٔ الحروف بعناصر اربعه که در فن تکسیر بکار آید - ودیگر ترتیب ها بسیار است - اما اشتقاق و بنا و اعراب پس علم لغت وصرف ونحو متکفل است و صرف ونحو آن گویا فلسفهٔ زبان است - ویکی از علوم حکمت و نحو مخصوص زبان عربي است در زبانهاي دیگر نیست •

فصل نهم در بیان عدم احتیاج زبان عربی است در بیان هرگونه مطالب بغیر خود

آن از تتبع وبیان و سعت بیان کتب لغات عربیه ظاهر شود که لغات غیر عربیه بسیار قلیل است وآنرا هم مخفی نه نموده و نوشته معرب است - نمي بیني که رقوم هندسی را مثل اهل هند عدد کثیر را بجانب یسار و عدد قلیل را بجانب یمین نویسند - تا حمل بر سرقه نکند و اگرنه مطابق خط خود باید عدد کثیر را ازجانب یمین و عدد قلیل را از جانب یسار نویسند - و ازانجمله است صنعت تضمین در فن بدیع که اگر مصراعی یا بیتی از شخص دیگر در کلام خویش ارد باید اسم

آن شخص بتصریح یا کنایه بطرز خوش ظاهر نماید - مگر اینکه آن مصراع یا بیت درغایت شهرت باشد و اگر نه انرا سارق خواهند گفت برخلاف زبانهاي دیگرکه باب سرقه و اختفا فراخ است و وسعت بیان آن - پس من معانی و بیان متکفل آنست و آن در هیچ زبان نیست نمی بینی در زبانهاي دیگر که فرق درمیان فلان آمد وآمد فلان هیچ نیست برخلاف عربي وبجهة و سعت وفصاحت وبلاغت بیان نام این زبان عربي افتاده-و نام زبانهای دیگر عجمی بجهة عدم توانائي بر گفتن سخن پیداو فصیح - و از اصمعی لغوی منقول است که گذارش بدر خیمهٔ افتاده درانجا پیر زنی بود بتقریبی اصمعی این آیة را خواند [والسارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما جزاء بماکسبا نکالا من الله والله عزیزحکیم] یعنی مرد دزد و زن دزد پس ببرید دستهاي آنها را بپاداش انچه کسب کرده اند دستهاي آنها عقوبت ازطرف خداوند تعالي و الله عزیزحکیم است - اصمعی فراموش نموده بجای عزیز حکیم عزیزغفور خواند - آن پیر زن گفت این عربی نیست اصمعی گفت مگر نشنیدهٔ که کلام الله است - پیر زن گفت آیا خداوند تعالی کلام را در عربی فرستاده یا در غیر عربی اگر درعربي فرستاده پس این عربی نیست انگاه اصمعی را یاد آمد وخواند عزیزحکیم - انگاه پیر زن گفت که عربي است - و زبانهاي دیگر را چگویم اگر یک لفظ کم کند کل بیان را کم مي کنند •

فصل دهم دربیان نثرونظم وامثال و خوش اسلوبی خط عربی

اما نثرش پس ازانجمله قران است که معجزه است جمیع زبانهاي

که خداوند تعالی آنرا از روی زمین محو گردانید و زبانهای آنها هم زبانهای کفر بوده است که از میان رفت که اثرش باقی نیست چنانچه در فصل هشتم از مقدمه گذشت - و زبانهای متروکه بجز عبرانی زبان قومی نبوده است زیراکه با بقای قوم در ملک خود ترک نمودن زبان خودرا که میستایند معنی ندارد - ودلیل قوی براین مطلب این است که زبان ملک ارمن باوجودیکه آن ملک بدست اهل اسلام است و سائر باشندگان آن ملک در ترکی و غیره تکلم نمایند لیکن ارامنه که مذهبی است از عیسائیان و نام آن مذهب بر نام آن ملک افتاده باوجود متفرق بودن در آذربایجان و اصفهان و غیره زبان اصلی خود را ترک نه نموده اند باهم دیگر در زبان خود تکلم نمایند - و دران خط نوشته خواند نمایند *

فصل دوم در بیان شرافت و فضیلت عربی بر سنسکرت

باید دانست که زبان سنسکرت زبان بالاستقلال نیست چه اغلب الفاظ غیر مستعملهٔ فارسی شکسته دران زبان موجود است - مانند نامهای ایام هفته - و نامهای ستارهٔ هفت گانه - ولفظ سدی - و بدی در تاریخ و دیج و پنچمین و اشتمین و نومین که بعینه فارسی است الا تفاوت لهجه - ولفظ دیوتا که در فارسی دیو مردم شجاع و دلیر و بد وشیطان را گویند وتا بمعنی مثل و مانند است اعنی مثل دیو - ولفظ تهاکر که در فارسی تاکر است اعنی مثل مران و مقصود چه‌کر در فارسی بمعنی مراد و مقصود است و نیز سنسان و سمس

بلغت فارسی سخن نا پیدا و نا فصیح و بلیغ را گویند - و لفظ کرت و کرده بمعنی زمین سبزه زار است - و معنی ترکیبی آن چنین بود سخن نا فصیح سبزه زار اعنی هند - و این زبان را برهمنان از الفاظ فارسی اخذ نموده رشکسته زبانی علیحده قرار دادند تا آنها را بر هنود تفرق و مهتری باشد - چه اگر زبان هنود می بود باوجود موجود بودن هنود متروک الاستعمال نمي شد - دیگر اینکه سنسکرت مشتمل است بر مخارج ردیهٔ فرو گذاشتهٔ همه زبانها و بر تعدد تکرار یک حرف و نیز بالاتفاق واضع رقوم تسعهٔ مشهورهٔ هندسی اهل هند اند و ان رقوم غیر اصلی است ونوشتن اهل هند حساب را بخط اصلي غیر ثابت و خط غیراصلي موخراست ازخط اصلی چنانکه گذشت و اکثر اهل زبانها حساب آنها برقوم هندسی است و حساب زبان عربي بحروف و الفاظ است - پس ثابت شد که زبان عربی مقدم است بر آن زبانها *

فصل سوم دربیان شرافت وفضیلت زبان عربی بر زبان سریانی امنی لا طینی

باید دانست بقسمیکه اهل فرنگ گویند سریانئیدن کسانی بوده اند ساکن دو شهر قدیم نینوا و بابل از عراق عرب - و زبان سریانی منسوب بسریانیان باشد - یا زبان اهل صور که جزیرهٔ بوده قریب بشام - یا زبان صوریا سوریا است که عبارت از شام است وشامات را ترکان سورستان نیز گویند و این اقرب بقیاس است - لیکن مجموع توجیهات بعید از قیاس است زیراکه آن قومها تلف شدند و ازین زبان اثري در آن ملک ها باقي نیست - و زبان بعضی کوهستانیان را

را و ذکرش درخاتمه خواهدآمد - و باید دانست که هیچ لفظ یاکلامیکه ازان مرکب شده تا قرینه ضم نشود دلالت بر مقصود نمی کند - مثلا اگر بگوئي بنوکر خود که آب بیار آن نوکر باعتبار قرینه می فهمد که کدام آب مطلوب است و چه قدر همان آب و همان مقدار را از برای صاحبش میبرد - و اگر خواسته باشند که بتصریح بسرایند که کدام آب و چه قدر در چه ظرف و برای چه کار و چه وقت بسیار طول خواهد کشید و عسر و حرج لازم خواهد آمد - و قرینه اقسام است و در هیچ زبان آن اقسام مذکور نیست - و در عربي فن معاني و بیان برای آن وضع نموده اند و این دلیل باهر است بر اینکه در زبانهای دیگر مثل اشارات گنگ چیزی می فهمند نه بطور حق و واقعي و جزم - و باید دانست که کلام منظوم بر دو قسم است - یکي انکه هم باعتبار حروف و حرکات و سکنات موزون باشد - و هم باعتبار مقام موسیقي موزون باشد اعنی هرگاه همان بیت را باواز بخوانند بعینه موزون باشد چنانکه اول موزون بود - دوم انکه فقط باعتبار موسیقي موزون باشد اگر آنرا بیمقام و آواز خوانند موزون نباشد - و اشعار اکثر زبانها از قسم دوم است - بر خلاف اشعار عربي که بهر دو قسم موزون است - و این قسم هرکس گرفته از عرب گرفته چون اشعار فارسی و هندي - و علاوه بران چه قدر محسنات در اشعار عرب است که در هیچ زبان نیست هرگاه فن عروض و قوافي و فن قریظ و علوم ادبیه مطالعه فرمائي هویدا خواهد شد و امثال عربی مشهور است - ازان جمله است مصراع * لقد ذل من بالت علیه الثعالب * ترجمهٔ آن بالتحقیق ذلیل و خوار است آنکس که روباهها براو بشاشند - و سبب

مثلیت آنکه بتی بود برو روباهی شاشید و شخصی بدیهه این مصراع انشا نمود و مثل شد و این مثل را وقتیکه غور کنند دلایل متقن برتوحید است و خوش املا بی خط عربی شهرهٔ آفاق است از آن جمله است خط بایسنقر میرزا - و یاقوت درثلث - و میرزا احمد تبریزی وغیره در نسخ و این خطوط رشک مصوران چین و فرنگستان است و یکصد و بست و چهار هزار پیغمبر از زمین عربستان مبعوث شدند و این دلیل کافی است بر فضلیت زبان عربی *

باب دوم

در فضیلت زبان عربی بر سائر زبانها بالاجمال و التفصیل و دران شش فصل است و چون زبان بسیار است چند زبان که کل و عام است آنرا گرفتم و زبانهای ماتحت آنرا فرو گذاشتم *

فصل اول دربیان شرافت وفضیلت زبان عربی بر زبانهای مفقوده و متروکه

باید دانست که از زبانهای مفقوده که ذکرش درهیچ جانیست صرف نام آن زبانها درکتابها هست و بس - زبان قبطیان مصر است - وزبان هروي - و سکزی - و زاولي - و سغدي است از اقسام فارسی واز زبانهای متروك الاستعمال زبان زند و پازند است - و زبان سنسکرت و زبان سریانی و عبرانی است اگرآن زبانها خوب ومرغوب مي‌بود خداوندتعالی از دلها محو نمی گردانید - چنانکه اهل آن زبانهارا بالکلیه محو ومعدوم ساخت - و ازینجا معلوم شد که اهل آن زبانها اشرار خلائق بودند

نیست - حروف عربیه نویسند و قید بفارسی کنند و از رودکی پیشتر اشعار
دران زبان مسموع نشده و علوم دران زبان قبل از اسلام مدون نبوده
و گویا زبان گنگ و زبان زرگریست چه وضع آن بر حروف مفرده است
و باء موحده و جیم و زاء معجمه و نا ظاهرا دران زبان نبوده و قواعد
و ضوابط آن چنان از دست رفته است که فهمیدنش کار هر کس نیست
و چون تتبع کنی لغات فارسي را منکشف خواهد شد و هرکس
گوید که زبان فارسی بجهت خفتش بهتر است از زبانهای دیگر از
خفت راي سخافت زیست و بآن شخص باید گفت که الفاظ
خواب و خواجه وخویش را مابین دو حرکت یا مد حرکت ادا نماید -
و خاء معجمه را خالص چنانکه درفارسي است تلفظ کند - و علاوه بران
اگر ملاحظهٔ خفت نموده شود باید درهرجا با را و ما ما استعمال
نمود زیراکه ازین خفیف تر الفاظ ممکن نیست •

فصل ششم در بیان شرافت و فضیلت عربی بر زبان ختا و ایغور ودیگر زبانهاي متداوله

باید دانست که فنون وعلوم موخر از زبانها وخطوط است - چنانکه
خطوط موخر از زبان است و حساب ساعات و ماه و سال و خطوط ختا
وایغور دلالت واضحه دارد بر تاخر آن زبان - زیرا که حساب ساعات
و ماه و سال را که ضروری خواص و عوام است بسیار بسط داده اند
و خطوط آنها مرکب از خطوط اصلیه و غیر اصلیه و تمثال است -
و زبان اهل فرنگ که امروز روی سخن بایشان است عیال سریانی
است و حال زبان سریانی دانسته شده است - و زبان اهل افریقیه

و امریکا و سائر جزائر و زبانهاي جزء از ما نحن فیه خارج است زیراکه زبان متوحشین است مانند بهائم - و انچه درین دو باب مذکور شد از ان تقدم عربی و شرافت واضح بخوبی معلوم توان نمود ۰

خاتمه

دران دو فصل است

فصل اول در بیان معجزهٔ قرآن مجید که در زبان عربی است

باید دانست که در چندین مواضع از قرآن مجید آمده است که اگر مي گوئید این قرآن از جانب رب العزت نیست همه اولیاي خود را جمع کنید و پارهٔ مثل آن کلام بیارید و تا این زمان که از یک هزار و دویست و پنجاه سال متجاوز است احدي نتوانسته است که دم زند و لب بکشاید تا چه رسد بنوشتن و گفتن - واگرچه بظاهر و بادی نظر چنان مفهوم است که آن معجزه در زبان عربی است و ازبراي زبانهاي دیگر معجزه نیست - لیکن در واقع معجزه است از برای همه زبانها چه عربی و چه غیر عربي و اگرنه هر صاحب زباني می تواند دعوی نماید بر اهل زبانهای دیگر که کلام من معجزه است - و معلوم است که اهل زبانهای دیگر مثل آن کلام دران زبان نمي توانند آورد - بسبب نا دانستن آن زبان را یا کمي مهارت دران زبان - و معنی معجزه منتقض خواهد شد - و بجهة تبرک و تیمن یک آیه ذکر می شود [و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب] ترجمه آن و سر

حمل بر سریانی نمودن یا مرکب از سریانی و زبان کرو قدیم گردن دعوی بلا دلیل است - و انتقال آن زبان در ملک فرنگ از همه بعید تر است و اگر آن زبان را فرض کنیم که زبان یکی از بلاد فرنگستان بوده هم بغایت بعید از قیاس است - زیراکه اهل آن ملکها فنا نشده اند بلکه هر روزه کثرت می یابند - و زبان لا طینی را غیر سریانی گفتن مکابره است زیراکه اناجیل عیسائیان در لا طینی است و بطارقه و اساقفهٔ روم دران زبان نماز خوانند - و از کتب لغات عربیه و تواتر اهل اسلام ثابت است که آن زبان سریانی است و زبان بطارقه و اساقفه بدین جهت گمان قوی است که حکمای یونان برای ابطال مذاهب اباطیل ملک خود این زبان را وضع نمودند و دران زبان علوم تدوین نمودند - و کتابهائیکه پولس نوشته یا بگفته و پیروی او نوشته شده و آنرا اناجیل میگویند در آن زبان است تا مردم را کمتر اگاهی حاصل شود - مانند زبان سنسکرت و اهل فرنگ از سریانی الفاظ قرض گرفته در زبان خود تالیفها کنند •

فصل چهارم در بیان شرافت و فضیلت عربی بر زبان عبری

باید دانست که عبری در لغت عربی مسافر را گویند و چنانکه در تورات مسطور است - حضرت ابراهیم علیه السلام را عبری میگفتند زیراکه خداوند تعالی آن حضرت را حکم فرموده که از خانهٔ پدر و مادر خود بیرون رود و مسافر باشد و آن حضرت و بعد ازان حضرت اولاد آن حضرت از اسحق علیه السلام تا بعد از زمان یوشع علیه السلام

مسافر بودند بجز حضرت اسمعیل علیه السلام که در ملک خود مجاور شد - و انچه بنی اسمعیل را مستعربه گویند بجهت اینکه آن حضرت در مسافرت متولد شدند و درسن چهارده سالگی بوطن خود آمده ساکن شدند و بالیقین در زبان مسافرین بسبب اختلاط هر قوم تغیر فاحش پیدا می شود و عربی را فرع عبری گرفتن بغایت دور از قیاس و دعوی بلا دلیل است - وهمچنین اگر عبری را متفرع از زبان دیگر غیر از عربی بگیریم - زیراکه مادهٔ عبری که عبر باشد اگر در زبان دیگر یافته شود بدین معنی نخواهد بود - و در هزار سال میشود تخمینا که زبان عبری متروک الاستعمال است و اهل آن زبان در قومها پراگنده و بذلت و خواری مبتلا هستند ه

فصل پنجم در بیان شرافت وفضیلت عربی بر زبان فارسی

باید دانست که قسمی از فارسی زبان ژند و پاژند است و سهل تفاوت با فارسی متداوله دارد و آن هم مثل سنسکرت - و سریانی زبان قومی نبوده بلکه زردشت بعض الفاظ وضع نموده نزدیک فارسی و اغلب الفاظ فارسی را فخیم نموده زبانی تغیر داده دران کتاب خود نوشته است - دلیل قوی است که آن زبان را نامی علیحده نیست بجز نام آن کتاب و آن هم بالمره متروک است - سهل است ژند و پاژند از بسکه و یک نسک بیش نمانده - و زبان فارسی متداوله را هم حیاتی بالاستقلال نیست الا بمعاونت عربی و حروف و کتابت آن تابع عربی است از برای حروف خاصهٔ فارسی نامی علیحده

شمار است در قصاص زندگانی ای صاحبان مغزها اعنی خردها چه عقل غیر مستقل حکم می کند که اگر قتل نفس گناه است - پس باید دیگر قتل نفس نشود چراکه لازم خواهد آمد دو گناه - و در همه قومها قصاص ضروری است - اکنون از هر صاحب زبان التماس است که این مطالب عالیه را با برهان در مختصر عبارت در زبان خود تحریر فرمایند و انصاف دهند و درین آیهٔ شریفه چه قدر بموقع است خطاب به عقلا نه بجهال - و در جاهلیت دو قوم بنابر تعصب و عار برای قتل یک نفس همدیگر را می کشتند ملاحظه نمی فرمائید احوال حکام را که از برای قتل یک حاکم چند کس را می کشند ٭

فصل دوم دربیان علوم وصنائع شریفه و اینکه کدام زبان برای معاش نافع است

بهترین صنائع علم با سلطنت است واگر سلطنت نباشد علم با وزارت اگر آنهم نباشد علم با سرداری و اگر انهم نباشد معلمی خوب است - و بعد ازان به پسند مردم است هر پیشه که اختیار نمایند و هر زبانیکه زبان درخانهٔ سلطانی باشد - وهم زبان اهل سوق برای وجه معاش خوب است - و در بلاد بنگاله باید که فارسی و درضمن آن هندی است - و زبان بنگله - و زبان انگریزی را اموخت تا معاش باسانی وخوب حاصل شود - و از برای این ملک از تنها فارسی - یا بنگله - یا انگریزی معاش خوب حاصل نخواهد شد - و اگر با آن سه زبان عربی هم بیاموزد باعث عزت و افتخار خواهد بود [الحمد لله اولا و اخرا و الصلوة و السلام علی افصح من نطق بالّلسان محمد و آله اجمعین] ٭

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هو رب الابرقع و الارقعه * و رب الارضين المدحوه *
و رب الاراضي المعورة و الملقعه * و رب الاقمار و الشموس المشعشعه *
و الصلوة و السلام على من اخمدت يوم ولادته نيران المجوس الجامعه *
و انكسرت بسطوته الايوان الكسروية المحكمة المرتفعه * و آله البررة
محاة خدعة الكفرة و البدعه * الذين خاقت لمدحهم الا لسنة المختلفة
و اللغات المنوعة و الكلمات المسجعه *

اما بعد این ملحقات نمونهٔ دلائل عرشیه است - و تسوید را سبب آنکه بعد از تحریر رسالهٔ نمونهٔ دلائل عرشیه در فضیلت عربیه بر السنهٔ عجمیه و عرض آن بر خداوندان دانش و خرد رسالهٔ بمطالعه درآمد در فضیلت زبان فارسی و عجمی بر عربی از تالیفات شخصیکه او را مردم بلقب ملا یرضی صاحبه یاد کنند - و سیزده تحیسه را بعدد ایام سنه شمسیهٔ غیر کبیسه تعبیر نمایند - و بندهٔ شکم و مدهور لقم را دهری نامند و احائک لا امتی را امت برگزیده دانند - و غرض اصلی و علت غائی او از آن همه ژاژ خائی و هرزه لائی که تا نهمته اش

بی بود و بودش بی نمود و نا بود و تنیده اش از بافتهٔ عنکبوت سست تر وترکیب کلمات وحملاتش چون ترکیب هیولاش ناقص و نا درست تر است - انکار بر ذات مقدس خالق زمین و زمان رازق مکین و مکان و اثبات الوهیت آفتاب بیقرار و تاب ذلیل و منقاد امر رب الارباب - و تنقیص زبان وحی و الهام - ملائکه عظام - و انبیاء کرام - علی نبینا و علیهم السلام - و رد بر کتاب مبین - هادی متقین - وطعن و نا سزا بر انبیاي مکرمین مقربین - سیما جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین - و احیای مراسم مرسومهٔ مجوس - بی نام و ناموس - محلل محرمات - مخلل حرمات خالات و عمات - و محلل امهات - محلل اخوات و بنات - بوده است - چون بعضی ازگمراهان بر ویه و پیروی او اقتدا نموده اند بر سبیل اختصار جواب خرافاتش از افواه زبان مراسم زبانش قبل از شروع در مقصود لازم و مقدم افتاد *

و هو هذا

کتاب کار نامهٔ حیدري و ما ثر صفدري در احوال پادشاه غضنفر فر - و سلطان اژدر در - انار الله برهانهم که از مولفهٔ او و خطبه اش این است [الحمد لله الواجب الوجود و الشهود * مبدء کل موجود و مشهود * و الصلوة علی سید طوائف الاسلام * مقنن شرائعهم و الاحکام * و عترته الاطهار * اصحاب التقی و السداد و صحابته الاخیار * ارباب الهدی و الرشاد انتهی *] ذکر آن در مجلس بزرگي درمیان آمد دران اثنا خودهم پیدا شد چون محرر را مسموع بود که سوداي طیش و خفت دردماغ مرکب دارد بلطائف و نرمي پرسیدن گرفت - آیا معتقد ایشانست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة

و السلام بی پدر بوجود آمد - گفت من و تو و این و آن همگین بی پدر متولدشده‌ایم - محرر گفت که‌از ایشان چون اطلاعی نیست تواندشد لیکن دیگران نه چنین اند - باز محرر مستفسر شد که کتاب مذکور بلا تغییر و تحریف تالیف ایشانست - گفت بلی باز استفسار شد آیا نبوت جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت و معتقد ایشانست - معاذ الله ناسزا گفت - باز استعلام رفت که مفهوم الحمد لله الواجب الوجود مفهوم و فهمیده گردید لیکن و الشهود معلوم نشد - گفت مقصود ازان جمله آفتاب است گفته شد حاشیه میخواهد سپس پرسیده شد که چرا برخلاف عقائد خود کتاب خود را مصدر به نعت سرور کائنات و مفخر موجودات نمودید - جواب سرود از برای کسیکه نوشته ام اصرار نمود بلذا بخاطر آن نوشتم - پستر ملزم کرده شد که چون چنین بود بالفاظیکه اهل اسلام نویسند چون سید کائنات و مفخر موجودات نوشتن لازم بود - در جواب زبان جوید که من راست نوشته ام غیر اهل اسلام کسی سید نمی داند - بعد ازان ساکوت و مبهوت کرده شد که اگر راست ایشان نا کامت است - صلوة هم غیر اسلام کسی نمی نویسد و الفاظ عترت اطهار و اصحاب تقی و سداد و صحابهٔ اخیار و ارباب هدی و رشاد نیز کسی نمی نویسد - چون برخلاف لاف خود بپاس ده روپیه انعام شخصیکه نسبت او با اهل اسلام نسبت قطره بدریاست اظهار مقلوب اضمار نمودید و برعکس داب مجلس و آداب سرودید چگونه محمول بر راستی شود [فبهت الذی کفر] برافروخت و سوخت و سیاه تر گردید و گفتن گرفت از برای شکم - از برای شکم - و از چادر رفت و بدر رفت ازان جهت در خورد

تسمیهٔ عبد البطن آمد - و نه تنها دران کتاب چندین مزخرفات است بلکه آن نامروان و تاجداران را که اگر نه وجود ذیجود اولاد امجاد آن سروران مي بود که بتخلق اخلاق الهي چندین کبری را روزی میرسانند که روزینهٔ ده پانزده کس را وافي و کافي باشد - دربن مدت لاشئ متلاشی بلکه لاشئ می شد - اکثر جا بدی یاد نموده است - ازان جمله است این جملهٔ نا جمیلهٔ حاکی از اجمال حمال ان [این عادت نحوست نشان از پدر بزرگوارش بمیراث در گرفته انتهی] قطع الله لسانه و دابره - و چه خوب فرموده است فرید دهر وایران - و حید عصر و اصفهان - امیر سخنوران - جناب میرزا عبد الرزاق افسر سلمه الله تعالی ٭ تفو بر کشوری کش چو تو کدکي دلربا آمد ٭ خیو بر مملکتی کش چون تو کالکی سر زبانستی ٭ بنا دانسته بی از تی علف خور جدیکاتي تی ٭ کیستی تا تو در گیتی سخن را چرمه رانستی ٭ شکد مخمل درد خارا بگفتت دیستی فردا ٭ بدین گفتار نا شیوا دَري را در مشانستی ٭ و چون رساله مذکور طولانی و بیانش لایشمر و لایغنی است حاصل آنرا بالمعني که در ترجیح و تفضیل فارسی است برتازی گرفته انچه اهم است دران باب بیان میشود [و بالله التوفیق] و آن مشتمل بر چند فصل است ٭

فصل اول در فضیلت و شرافت زبان باعتبار هیولاء حروف که علت مادي وعبارت از حروف هجائیه است

گفت مولوی عبدالبطن لا اشبع الله بطنه که تمام حروف بست و چهارگانهٔ فارسی بر جمیع السنه جاریست الا زاء مثلثه که آنرا هم بجهت

روع ثقالت اکثر بزاء موحده و کمتر بجیم عربی بدل کنند برخلاف عربی که از حروف هشتگانهٔ مشهوره انی در دیگر زبانها نشانی نیست و نیز بسبب فقدان حروف سه‌گانهٔ فارسي اعنی - با - وجیم - وکاف عجمی و حشت انگیز است یعنی طبائع مردم چون بدان حروف مانوس است بسبب فقدان آن طبیعت نفرت کند انتهی ملخص دلیله *
باید دانست که باء موحدهٔ تحتانی و فا در زبان فارسی بسبب غلبهٔ عرب بر عجم است و اگرنه هر دو حرف در فارسي بدل از واو یا باء مثلثهٔ تحتانی است و ذال معجمه هم در فارسي نیست و قاعده که قرار داده اند که داد - و دید - و دود ذال معجمه است دعوي بلا دلیل است - زیرا که محرر در اغلب بلاد ایران سیاحت نموده اثري از صوت آن مخرج درهیچ طائفه مسموع نشده - الا در قراءت قران - بلی در ترکی ثاء مثلثهٔ دوقانی - و ذال معجمه - وقاف هر سه است - شاید در فارسی دال مهمله هم نباشد زیراکه الوار هرجا که دال مهمله است زاء موحده عربی خوانند - و دانم را زانم گویند و اشعار آنها در تذکرها موجود است - بلی زاء معجمه دو قسم دارند - یکي زاء موحده و دیگر زاء مثلثه و روز و سوز و غیره را زاء مثلثه خوانند - و دید - و داد و دود - را زاء موحده گویند - و نیز باید دانست از زبانهائیکه گوش دانشمندان هندوستان في الجمله به آن آشنا است زبان عربی و فارسي باقسام - چون لري - و کردی - و زبان پشتو - و زبان ترکی - و زبان سنسکرت - و بنگله - و زبان اردو - و زبان متوحشین - و متبربرین هند از نساج و حلاج باقسام ان و زبان انگریزیست و حروف مشترکهٔ آنها اگر باء موحدهٔ تحتانی هم محسوب شود ده تا ست - و اگر نه

نه تا ست و آنهم في الجمله در هر زبان بتغایر اوصاف ادا می شود وآن الف هوائی - وباء موحده تحتاني - وجیم عربي - وراء مهمله - وکاف عربی - و لام و میم - و نون - و واو - و یاء مثناة تحتاني است - و اگر زبان عربي و غیره را ساقط نموده فارسي تنها با انگریزی سنجیده شود در هر دو زبان هژده حرف مشترک است زیراکه تاء مثناة فوقانی و دال مهمله و - خا - و غین معجمتین - و زاء مثلثه در انگریزي نیست و ذال معجمه درفارسی نیست - ودلیل مذکور بعینه دلیل متوحشین و متبربرین میتواند شد - زیراکه آنها خفاش و زاغ را کپاس و جاگ گویند بعلما و فضلا مي توانند گفت که حروف مادر زبان شما هست و حروف شما درزبان ما نیست پس زبان ما بهتر است - و حالانکه خوبی زبان باعتبار جامعیت مخارج حروف و اوصاف و خلوص آن از رداءت است و اگرنه باید زاغ بر بلبل هزار داستان طعنه زند که زبان ما خفیف است - غان غان - وگاو گوید - بان بان - خفیف تر است تا خر چگوید - و زبان بلبل ثقیل است باید زبان را بشکند تا بدشواری اصوات مطربه بیرون ارد این است که طوطی و مینا را فلفل میدهند تا زبانش حدت بهم رساند و بر تقلید زبان انساني بخوبي قادر شود - و این عبد البطن از عجز میکه زر استاده بارخیانت را راه داده درپردهٔ زبان اقوام خودرا ترجیح نهاده لا اشبع الله بطنه و باجمال دراصل نمودهٔ دلائل عرشیه گفته امد که حروف حلقیه در هیچ زبان نیست - اگر همزه و ها که از اقصاي حلق از جانب اندرون ادا مي شود - و خا و غین معجمتین از اقصاي حلق از جانب بیرون در زبانهاي غیر عربي یافت شود پس حا و عین مهملتین که

مخرجش وسط حلق است بطریق اولی واسهل باید ادا شود و باتفاق
آن در حرف در زبانهای دیگر نیست - و نیز هم درانجا گفته آمد که
حروف معجمه را بسبب عدم ترکیب کلام ازآنها معجمه گویند - و در
فارسي چنین تقسیم نیست و هرچه نظم و نثر در فارسی بحروف
مهمله گفته اند باعانت کلمات عربیه است - و اگر نه تنها از الفاظ
فارسیه عسیر است - و براي علامت درآنها نقطه گذاشتند و قاعدهٔ
نقطه گذاشتن این است که چون باء موحدهٔ تحتانی - و تاء مثناة
و ثاء مثلثهٔ فوقانیه باهم دیگر در صور بسیطه و بانون و یاء مثناة
تحتانیه ودر املاء قدیمه باشین معجمه در صور ترکیبیه مشابه بود جهة
امتیاز باء موحده عربیه را یک نقطه که ضروري بود - و یاء مثناة
تحتانیه رادو و شین معجمه را سه نقطه در زیر نهادند - و نون - وتاء مثناة -
وثاء مثلثهٔ فوقانیه را بترتیب - یک - و دو - و سه نقطه بر بالا دادند -
در املاء کتب قدیمه دیده شده که شین معجمه را سه نقطه درپائین
میگذاشتند و دور نیست که صورت بسیطهٔ هر شش حرف در
زمان قدیم یکي بوده باشد - و قیاس همچنانکه دانسته شد مقتضی
است چون عرب را بر عجم غلبه شد برای تالیف قلوب خواستند که
مناسبت خط و کتابت بانها آموزند - باء مثلثهٔ فارسي را که ازحروف
شفویه بود به تسمیهٔ باء یاد کردند و بصورت آن نوشتند - و جهة امتیاز
سه نقطه در زیر نهادند نه اینکه معجمه است - وشین معجمه را چون
در تلفظ با سین مهمله موازنه داشت بصورت آن نوشتند - و نقطهٔ
سه گانهٔ پائین را ببالا نقل نمودند تا علامت تبدل صورت باشد - و
جیم و زاء فارسي را نه بجهة رعایت معنی عجمه بلکه صرف بلحاظ

امتیاز و دلالت بر عجمیت سه نقطه پائین و بالا نهادند - و براي کاف فارسي صورتي قرار ندادند - و دو سرکش گذاشتن از اختراعات جدیدهٔ صاحبان انگریز است - چنانکه براي یاي معروف و مجهول تمیزی قرار دادند و اگر نه در کتب ایران و هند از دو سرکش کاف فارسی اثري نیست - و اگر نه موافق قیاس جیم و زاء فارسی را دو نقطه کافي بود یا هیچ نقطه - زیراکه در فارسي حروف را بگویا وگنگ تقسیم نکرده اند - و از براي کاف فارسي هم صورت قرار میدادند - وآنحروف را مخصوص بفارسي نمودن معنی ندارد - زیراکه آن حروف در اکثر زبانها هست - و دیگرانکه تسمیهٔ حروف باید از همان لغت باعتبار اشتقاق باشد و اگرنه تسمیه را معني نخواهد بود و معانی حروف عربیه و ماخذ اشتقاقش در کتب لغات و احادیث موجود است - حالا اهل فارس معاني حروف و اشتقاقش از لغات خود ثابت نمایند و علوم و فنون و آداب بعد از صناعت کتابت حاصل مي شود - و صناعت کتابت فرع تسمیهٔ حروف و صور آن ست چنانکه تسمیه و صور بیک اعتبار فرع علم و ادب است - پس ای دانشمندان آیا ممکن است کسانیکه با محارم خود مرتکب فاحشه شوند صاحب علم و ادب شوند * مصرع * نبود خیر دران خانه که عصمت نبود * اگر کسي گوید چنانکه مولوی عبد البطن در آخر رساله تفوه کرده و دهن کشاده است که حروف و کتابت و علوم در زبان فارسی بوده است خلیفهٔ ثاني همه را سوخت - بفرض تسلیم میگویم که چرا لغات را نسوخت - اگر گوید که لغات در صدور محفوظ مانده - میگویم هرگاه هزار ها لغات محفوظ ماند آن صدور را چه شد که نام و صورت

حروف بست و چهار گانه را محو و دور نمودند - و این جمله دلائل اوی است بر اینکه فارسیان بر بری بودند خواندن و نوشتن نمیدانستند ٭

فصل دوم در بیان حرکت وسکون که بمنزلهٔ صورت است برای هیولاء حروف

باید دانست که چون دو جسم باهم دیگر مصادم شوند ازان مصادمت هوا بتموج آید و به اسماع رسد آنرا صوت می گویند - و آن مصادمت را حرکت - اگر آن مصادمت پی در پی باشد به نحویکه فاصلهٔ درمیان مصادمات متمایز و محسوس نباشد آن را توالی حرکات گویند - و اگر آن توالی از حد متجاوز شود - چون شُرشُر آب - و عُرعُر داد - و غُرغُر رعد گویند حرکت بلا سکون - ازین جهت حرکت افلاک را غیر قارالذات گویند - یعنی برابر متحرک است بلا سکون - و هرگاه درمیان دو مصادمت فاصلهٔ ممتاز و محسوس باشد چنانکه از حد تجاوز نکند آنرا سکون نامند - و درمیان دو حرکت از یک سکون بیشتر نبود - پس سکون قبل از حرکت از محالات باشد - و بعد از اتمام و قطع حرکت یک سکون از لوازم است مگر در نغمات بعد از اتمام یک دوره که آنرا بست گویند بجهت قطع حرکت در نغمه قدری مکث بهم میرسد ازان بدو سکون تعبیر کنند و در وسط دوره اعنی وسط بست ممکن نیست که دو سکون یکجا جمع شود و بیان آن درفن طبیعی و موسیقی مستوفی آمده است - و چون ماخذ فن عروض موسیقی است هر جا دو ساکن در اواسط بیت باشد در تقطیع ساکن دوم متحرک میشود چنانکه درین مصرع ٭ که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ٭

دال مهمله از تلفظ افتاد که ساکن دوم بود بجای میم متحرک مفاعیلن افتاده است - و تقطیعش چنین بود - د مشکلها - بروزن مفاعیلن و همچنین اگر شبیه سه ساکن مانند راست و دوست در اواسط بیت افتد یک ساکن حذف و یک ساکن متحرک گردد - مگر در اواخر مصراع یا بیت چون این مصراع * تند بنشست چون بر خواست قیامت برخواست * بروزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان - پس درین هنگام بودن سه ساکن لغو و بي معنی محض است - و مدعي سه سکون و چهار سکون قائل محال است - و ازینجا است که عرب ساکن دوم را موقوف نام مي نهند نه ساکن یعنی سکونش خالص نیست - بلی در عربی چون دابه و ماده را تخفیف دهند و در اواسط بیت نیارند - برخلاف توالی حرکات چنانکه در این مثال - پسر پدر زن خسر عمر پسر سعد است - که هرنه حرکت جمع است لیکن در محاورات عرب در یک کلمه از سه حرکت و در دو کلمه از شش وهفت حرکت بیش نیاید - و مانند زید اکل وحربٌ ودخل وضربٌ را موقوف خوانند و درمثال مذکوره فارسي از اظهار حرکت متعدده ناگزیر است - و بفرض ثقالت توالي حرکات دریک کلمه یا زاید تفاوت درثقالت نخواهد شد - و حرکت خالصهٔ حروف ازسه بیش نیست - فتحه به مجرد کشادن لب با هوا حاصل شود - وکسره ازقدری انکسار هوا - وضمه از فراهم اوردن هر دو لب با زبان بجانب پیش - و تنها ضمه و کسره ثقیل نیست بلکه بانضمام حروف غیر جنس یا جنس آن ثقیل است - چون ضمه بر واو - وکسره بریا یا ضمه قبل از یا - وکسره قبل از واو - زیرانه مخالف است اگر موالف است گویا دوبار تلفظ شده است - مثلا زتو اید - و تو زراه آمدهٔ وگریخت

رسپوخت - ومشرد - و برش ثقیل نیست - و اهل اسلام نام فتحه و کسره و ضمه را درفارسی باعتبار اعراب کتاب مبین - زیر - و زبر و پیش نهادند واین هم دلیل بربریت فارسیان است - وبایددانست که تلفظ کمتر از دو حرف که اول آن متحرک و دومش ساکن باشد صورت نه بندد - و اگر دوم نیز متحرک باشد احتیاج بسوم ساکن افتد - و هم برین قیاس - چه بعد از انقطاع حرکت سکون لازم است انگاه براو نام لفظ اطلاق شود و اگر با معنی باشد کلمه - وچون تلفظ حروف مفردهٔ موضوعه بی انضمام حرف یا کلمهٔ دیگر ممکن نیست چنانکه دانسته شد آن حروف مضمومه را حروف اشباعیه گویند یعنی محض برای امکان تلفظ می آیند - چون هاء به وکه که با واو و یا درآخر ملفوظ شود و حروف اشباعیه صالح کتابت نیست تا تمییز باشد میان آن و میان حروف موضوعه مگر اینکه غرضی متعلق باشد به ثبت آن و اگر اشباع تمام نکنند و نیمه اشباع کنند آنرا بهاء مختفی تعبیر کنند و حرف باحرکت صلاحیت معنی دارد - و حرکت تنها صالح نیست زیراکه حرکت بی حرف وجود نگیرد چنانکه حرف بی حرکت وسکون هستی نپذیرد - مگر حرکت آخر کلمه بانضمام قرائن علامت چیزی میتواندشد - و در فارسی چنان نیست ودرامثله بیاید ٭

فصل سیوم دربیان علت صوریٔ لغات که عبارت است از ترتیب حروف با حرکات و سکنات

باید دانست که انچه گفته اند که معانی غیر محدود و نا معدود است در ظروف حروف نگنجد چنانکه ملا محمود شبستری فرماید

• بیت • معانی هیچ اندر حرف ناید • که بحر بیکران در ظرف ناید • لیکن قدرت بانی و خالق مبانی و معانی را بنظر بصیرت از عدسهٔ چشم حقیقت بین باید دید که چگونه در ظروف محقرهٔ حروف - و مرآت عدسهٔ مصغرهٔ عیون معانی لاتعد ولا تحصی و ارض وسما و ما بینهما را جا داده است - فسبحان الله ثم سبحان الله عدد ملاء العرش و الفرش وعدد الکلمات التامات و عدد المعانی و المبانی - و حصر و اسر معانی غیر محصورهٔ غیر ماسوره بدلیل نفي و اثبات چنانکه درصرف و نحو ثابت است دراسم و فعل و حرف است هم برین نسق کلمات لغات عربیه است که شامل است افراد بي تعداد معانی را و بزیادتي حرفی یا حروف معاني گونا گون حاصل آید وچون معاني فعلیه کثیر است اگر براي هر معنی لفظ علیحده قرار می یافت ضبط دشوار می شد - ازین جهت ضرورت فن اشتقاق که معین معاني اسمیه و فعلیه است گردید - و مصدق دعوی دریا بکوزه آمد و اگر نه کدام حافظهٔ بشر و کدام دفتر احاطه میتوانست نمود - بدین تمهید میتوان فهمید که وضع الفاظ یادرنجهی است که اصل ماده وترتیب حروف باقی بود صرف از تغیر حرکات و سکنات معانی گونا گون حاصل شود - و این دو قسم است - یکي آنکه معني ثانی را بامعني اول علاقه باشد - و دوم آنکه هیچ علاقه نباشد - مثال اول چون فعل بسکر ما وسکون عین بمعني کردن - و فعل بفتحات بمعنی کرد - و فعل بضم اول و کسر ثاني بمعنی کرده شد - و مثال ثانی چون - گرد بفتح اول - و گرد بکسر اول - و گرد بضم اول که در هر سه معنی هیچ علاقه نیست - یا بابقاء ماده وترتیب بزیادتی حرفي یا حروف

معاني گوناگون حاصل آید - و این هم دو قسم است - یکي آنکه معنی ثاني را باول علاقه باشد بزیادتی چون یفعل بفتح اول و ثالث و سکون ثاني بمعني میکند یا خواهد کرد - و فاعل بمعنی کننده - و دیگر آنکه نه چنین بود چون کردن بمعنی حدوث مطلق و کرد بمعنی حدوث در زمان گذشته بفاعلیت و حده - در اینصورتها قطع نظر از توافق صوري و معنوي طبیعت را بعد از جمعیت و انتظار یاس و انتشار و در ضبط بسیار دور و برکنار است - و قسمي دیگر آنکه با بقای ماده ترتیب قلب یابد درین صورت هم آن مراعات ملحوظ باشد - لیکن تا مهارت بسیار درفن لغات و اشتقاق نباشد درک آن نتوان کرد - و درلغات عربیه مجموع آن مراعات موجود است - برخلاف زبانهای دیگر *

فصل چهارم در وضع فارسی

باید دانست که اغلب بلکه همگي الفاظ فارسي بر حروف مفرده بلا رعایت حرکت موضوع اند - و حروف اشباعیه را که براي امکان تلفظ است درکتابت آرند - و بجاي حروف اشباعیه حروف دیگر نیز برخلاف قیاس مثلا - یاء مثناة تحتاني را مانند الف ابجد براي معنی واحد وضع نمودند و براي تلفظ واو آوردند یوشد - و برخلاف قیاس یک گفتند - و مازندری و هندی ایک بیاء مجهول میگویند و ازان یازده و یز و یزد و یزدان و غیره حاصل شد و از مفرد مجهول آن شي غیر معین اراده نمودند - چون مردی آمد و از معروف آن مخاطب معین چون کردی و هم نسبت چون دري منسوب

بدر یا دره - و پهلوي منسوب به پهلو یا پهله و معقوح با الف اشباع کلمهٔ تردید که هم یک گونه معنی وحدت در آن هست - و یکان - و یگانه - و بیگانه ازان است - و دال مهمله یا زاء موحده را براي اثنین و براي تلفظ واو آوردند دو شد و مازندری بیاء مجهول میگویند دی و ازان دوازده و دویست پدید آمد و براي جمع و ضمیر و غیره الف خیشومی موضوع است و آنرا با همان دال مهمله در تثنیه و جمع غائب استعمال کنند - چون کردند و کنند و باز هردو را با یای مجهول در تثنیه و جمع مخاطب آرند - چون کردیند - و میکنیند وبسبب صعوبت ادا حرف خیشومی اندازند - و خراسانیان دال علامت تثنیه را اندازند گویند - کردین - و میکنین - و در متکلم مع الغیر هردو را باهم اندازند - و باز دو را با است ترکیب دادند دوست شد یعني دو یکی - برعکس نهند نام زنگی کافور - و واو ساقط کردند دست شد بمعني ید - وچون باشین معجمهٔ ضمیر یا مصدر مستعمل شود دوش گردد بمعنی شانه و از تخفیف دوشو یا دو شب بمعني شب گذشته دش و دوشین شد و باز دبشب گفتند - وعلی هذا القیاس - و از براي ثلثه سین مهمله و جهة تلفظ یاي مثناة و هاء مختفي سي و سیزده و سیصد گردید - و رفته رفته سی سه شد و سه سی و مازندری سه را سو گویند و با الف خیشومی و بی خیشوم سان و سا و نیز سا بمعني خراج سه یک مقابل عشر و خمس و آسا شد و ازان فعل سائیدن و ساختن و سودن و غیره بعمل آمد - و جیم فارسی براي اربعه و بجهت تلفظ الف و بعدها هاء هوز و راء مهمله افزودند چار و چهار و چارده و چهارده و چل و چهل شد - و هم بمعني

سرما وزکام چون - چائیدن - وبچا وچک - و چاك - و چکان و چانه وچنه مشتق ازانست - ونیز ازان تصغیر واستفهام خواستند و ٔبرای تلفظ هاء مختفی چون در یاچه - و پاچه - وچه - وچست - وچیز - وچرا مشتق ازانست - وامر وکرد چیزرا چوز گوید بدان معنی و معنی عورت - و بسین مهمله معنی دیگر - و باز برای تلفظ راو آوردند چون چو - و با واو خیشومی چون چون بمعنی شرط و مانند - وچنان - وچنین ازانست - و باز برای تلفظ یاء خیشومی آوردند چون چین - و چدن - وچیدن - وبچین - وچینه ازان پدید شد - و باء مثلثه فارسي براي عدد مستقل چون مر براي پنجاه و ازان قیام شماره خواستند - وبجهة تلفظ الف خیشومی چون - پان و پانزده - وپانصد بعده پنج و پنجاه شد - و پنجه - وپنجاهه ازان حاصل شد و از بدون خیشومیت معاني گونا گون چون - پا - وپایاب و پایه - و پاچه - و پاچک - و پایدار - و پایک - و پی - وپیک - و پیکان - وپیچه - و پویه - وپولک - وپاک - وپانه - وفانه - وپناه وغیره - و متبر بربرین هند پا اوزار را پنهین گویند - و شین معجمه با الف خیشومی براي سته چون - شان و شانزده و بعد شش - و شصت گردید - و شان زنبور بجهة مسدس بودن خانهاست - و شانه ازوست و برایں قیاس فعلل وتفعلل - وجیم معجمهٔ عربي براي تعظیم و برای تلفظ جی - وجیو - وجو وبه الف خیشومی نسبت جان و باز نسبت بر نسبت - جانان - وجانی - وجانانه - وجاندار - و جانور ازان مایه است - وبه الف خالص چون جا برای مکان - و باز میم مخفف مین نسبت افزودند - جام - و جامه وجامگی شد - و کاف عربی

جهة استفهام در اول آورده‌اند کجا شد - و جائید - و جوید - و جستن ازان پیدا شد - و چون زبان خفیف و سبکسران است برای تفخیم کلمات حروف متعدده بی معانی آرند و ظاهرا همه حروف صلاحیت تفخیم دارند - چنانکه دانسته شد - و چنانکه این دو بیتی از با با طاهر عریان لُر همدانی *

* سلسل زلف بررو ریته‌دیری * گل‌وسنبل بهم آمیته دیری *

* پریشان چون کری آن تار زلفان * بهر تاری دلی اویته دیری *

اعنی ریخته و آمیخته و آویخته داری - وکری اعنی کنی - وتاء ریتن را بدال مهمله بدل کنند تا دال باشد بر وسعت میدان فصاحت - وریش معلوم و مجهول ازان کان بلاغت ملاحت است و نیز الفاظ بسیار محض لغو و بی معنی برای تفخیم آرند چون در حدیث ایدون اندر است - اعنی در حدیث است و درین اوراق محاسن آن که سراسر مقابح است و هذیان نگنجد و نه این رساله برای ان موضوع است *

فصل پنجم در صناعت صیاغت صیغ افعال فارسی

- باید دانست که تاء مثناة فوقانی را برای علامت فعل در آخر صیغها در آرند مگر در واحد از مخاطب ومتکلم وحده و مع الغیر حال - والحاق نون در آخر آن مصدر حاصل شود و آن تارا در بعض جا با دال مهمله بدل کنند و در بعض جا نکنند و در امثله بیاید - و اول فعلیکه مادهٔ ترکیب افعال متنوعه است هاء هوز است که ازان هوش بمعنی جان و عقل و موجود وجود گرفته و موافق قیاس - هوتن - وهاتن مصدر - و هوت - و هات ماضی است و بعده هوت هی شد و رفته رفته - هستن

و هست - واست و خواستن - وخواست و مي خواهد شد - ومتبر برين هند هوت هي و هوت باي ميگويند و صيغهٔ حال موافق قياس مي هوت بحذف يا يا بلا حذف و بحذف علامت هم افادهٔ حال کند وهم افادهٔ معنی امر غائب - وچون آنرا با ماضی ترکیب کنند مستقبل گردد - و در لهجهٔ الوار خاء معجمه ها است - خجيررا - هجير و خالورا - هالو ميگويند - و مصدر فعل ثاني شوتن و ماضي آن شوت است - و حال و استقبال آن موافق قياس مي شوت و خواهد شوت است - رفته رفته شدن و شد و مي شود و خواهدشد شد - و اهل هرات خواهد و خواهي را ماين و مائی مي گويند - و سوقيان و خراسانيان وغيره مي شود را ميشه بحذف يا يا بلا حذف باهاء مختفی بدل دال مهمله خوانند و همچنين هر صيغهٔ حال را چنانچه اين قطعه

* مير منصور بن علاء الدين * آنکه در بانيش فلك مکنه *
* صلهٔ شعـــر شاعران دگر * يکـ‌ـک ودولک وسهلک مکنه *
* منکه مدحش بجان ودل مکنم * صلهٔ شعـــر من هنک مکنه *

امفی خنده میکند ومصدر فعل ثالث بوتن و بيدن وباتن است بتدریج بود و بيد وباد و بايد و باشدگرديد - با با طاهر عريان فرمايد، ابيات *

* الا له کوهساران هفتهٔ بي * بنوشه جوکناران هفتهٔ بي *
* منادی ميکرم شهران بشهران * وفائي گلعذاران هفتهٔ بي *

و جمله انواع افعال معلوما و مجهولا - از ماضي - و حال - و استقبال از افعال سه گانه ترکيب مي پذيرد - چون گفته است - و گفت است و مخفف آن - گفته و مخفف در مخفف گفت که در اصل گوت بوده است - و چون گفته شده است - و گفته شد است - و

گفته شده - و گفته شد - و گفته آمده است - و اگر بعض صیغ ماضي براي قریب و بعض برای مطلق باشد چنانکه منشیان هند تقدیم نمایند در گفته بوده است اجتماع قریب و بعید خواهد بود و آن محال است و خواهد بود ازان محال تر است - پس حق بجانب منشیان است - و هم بجای شد رفت و غیره آرند چنانکه - گفته آمد - و گفته رفت - و گفته گردید - و گفته خواهد رفت - وگفته خواهد گردید - و گفته میرود و میگردد - و چون علت وجود روز و شب که زمان عبارت ازان است زمین و آفتاب است و خارج از مملکت آفتاب نه زمان است نه زمانیان - جل شانه و عظم برهانه که حرکت نوربصر احقر را بمراتب سریع تر از حرکت ضوء شموس گردانید - بدین تمهید در بادي نظر و اول خلقت از مضی لحاظ زمانهٔ حال و ماضي فهمیده می شود - و بدقت و ثانی نظر زمانهٔ استقبال مفهوم گردید - و زمانهٔ حال را که فصل مشترک است میان ماضي و استقبال استقلالی نیست - ازین جهت در عربی از براي حال صیغهٔ قرار نیافته است اگر درکلام ضرورت شود بقرائن از صیغهٔ استقبال معنی حال را فهمند - و نیز زمان قرب و بعد ماضی بتعین وقت معلوم شود - بر خلاف مستقبل که در وقت معین نموده وقوع فعل غیر یقینی - ازین جهت در مستقبل الفاظ داله برقرب زمان و بعد زمان آرند تا در قول صادق باشند - و در اخبار و اعلام ابهام موهم کذب است - و چون ماضی استمراری بی معنی و لغو است از برای آن صیغهٔ خاص درعربی قرار نیافت ازین جهت هرگاه خواهند خبر از فعلیکه امتداد دارد بدهند بدو فعل آرند ازینجا مي توان فهمید

که خالق و واضع عربی کیست - و از برای تغییرات و تبدیلات فارسی قاعدهٔ مقرر نمودن کار عقل و قیاس نیست ٭

فصل ششم در بیان بعض عیوب الفاظ وکلام فارسی

باید دانست که فعل ماضي استمراري با فاعل تاجملهٔ دیگر بآن ضم نشود کلام مستقل و تمام نگردد - چون زید مي آمد - ماداميکه ما دیدم و شنیدم و امثال آن نه پیوندد کلام مستقل نیست - چون دیدم که می آمد - و می آمد که گذشتم - و می آمد تا رسید بفلا نجا و همان معنی را دیدم که مي آید بخشد - و هم چنین تکرار ماضی و حال معني ماضی استمراري دهد - چون آمد آمد تارسید بفلان مقام - بواو یا بلا واو یا تا میرسد - و چون مي آید تارسید - بواو یا بلا واو یا تامي رسد - و بلا تکرار نیز - چون آمد تا رسید یا آمد تا میرسد - و می آید تا می رسد - ودیگر آنکه مبتدا مقدم برماضی معروف چون زید کشته یا کشنده است ملتبس است با مبتداء مخصصه از صفت و موصوف - یعنی زید بکسر دال موصوف و کشته یا کشنده مفعول و فاعل وصفت - وصفت با موصوف مبتدأ - و است خبر - یا زید مقتول است یا قاتل چه کشته هم فعل ماضی است و هم مفعول و کشنده فاعل و با است فعل ماضی معنی حال دهد - یا معني ماضي قریب یا مطلق - و این از عیوب کبیرة است که تا دیگر قرائن نباشد معنی خاص آن مفهوم نگردد - و سوم انکه فاعل که عمدة در کلام است و صلاحیت حذف و اسقاط در فعل معلوم ندارد حذف نمایند - سعدی راست

٭ بیت ٭

• یکی پنج بیتم خوش آمد بگوش • که در مجلس می هرودند دوش •
یعنی هرائندگان یا اهل مجلس کل یا بعض یا مطربان می هرائیدند ۔
چهارم اینکه جملهٔ اسمیه که دلالت بر دوام و استمرار میکند نیست ۔
بلی این دوام و استمرار معنی معقول است و آنها هرچه می بینند ،
ذات حادثهٔ فانیه می بینند اگر ذات مقدس خالق یگانه را می
دانستند البته محتاج بجمله اسمیه می شدند ۔ پنجم افعال را مضاف
و مضاف الیه و موصوف وصفت قرار دهند ۔ چون گفت تو ۔ یا گفت
خوشت اثر کرد ۔ یا زید قایل گفت یا گفت و شنید یا گفتگو نیست
و دلیر و دلاور بمعنی دلبرنده و دل آورنده استعمال شود ۔ و تقدیرات
همه غیر مقدر و ظرف زمان و مکان را قاعدهٔ غیر معین ۔ از قسم عام
آن الفاظ گاه مشترک در زمان و مکان ۔ وجاودان مخصوص در مکان از
امثال آن یکی ۔ درگاه ۔ و سحرگاه ۔ و خرگاه است ۔ یعنی جای در
و سحر و جای خر ۔ وجای در دیوار یا زمین تواند شد ۔ و جای سحر
یا وقت وقت چه باشد ۔ و از جای خر خیمهٔ بی چوبه خواستند ۔ و
از ناودان جای ناو ۔ آب یا زمین باشد ۔ و اسم آله مطلقا نیست و
در اشتقاق الفاظ چیزی سابق گفته آمده باز مجملی درینجا گفته
می آید ۔ ازان جمله زخ بفتح زاء و سکون خاء معجمتین بمعنی آواز
حزین و آواز جرس و فرو بردن چیزی بزور بمغاک ۔ و منسوب آن
زخم است ۔ و مشتق ازان زخمه است بمعنی آلهٔ ساز نواختن که
یک فرد از معانی مضراب است ۔ و منسوب بجا جام است و مشتق
ازان جامه و غیره ۔ و منسوب مرد مردم است وعلی هذا القیاس ۔ وبعد از
دانستن معنی اول هیچ گونه معانی ثانویه و ثالثیه مفهوم نشود ۔ و

نیز افعل التفضیل نیست یک لفظ تر بجای آن وضع است و منسوب آن ترین است - و صاحبان انگریز قباس بزبان خود قسم دیگر قرار دادند - و مولوی عبد البطن نیز اقتدا نموده - ونیز تفضیل در میان دوشي حاصل مي‌شود - چون زودتر و دیرتر و خوشتر و بد تر که بمعنی بسیار زود و دیر و خوش و بد است - نه بسنجیدن شی دیگر پس بمعني تفضیل که در میان دوشي است نخواهد بود - و تر در کوچکتر و بزرگتر که خود بی معنی است - و ازانجمله است که صفت و مضاف الیه را بر موصوف و مضاف بر خلاف عقل و قیاس مقدم آرند - چون جهان‌شاه وخانهٔ خدا - و هرگاه ترکیب‌یابد معنیِ آن ملتبس شود چون جهان شاه و خانهٔ خداست بدو معنی - یکی آنکه شاه جهان است و خدای خانه - دیگر آنکه خود جهان و خانهٔ پادشاه و خدا است - تنها از این جمله بی قرائن دیگر معنی مراد مفهوم نگردد و ازان جمله حرکت تنها براي معنی آرند و حال آنکه حرکت بی حرف صالح معنی نیست - چنانکه حرف بي حرکت چنانکه باجمال و تفصیل امثلهٔ فارسی دانسته شد - چون ضمه تنها براي معنی عطف آرند چون گفت و رفت و واو در کتابت علامت است زیراکه ملفوظ نشود - و در اشعار باشباع ضمه بنابر ضرورت وزن حاصل شود - و گمان نبرند که در ضرب زید رفع فاعل است بلکه فاعل زید است و رفع علامت - و کسرهٔ تنها هم علامت وصف و هم علامت اضافت چون خانهٔ خوب من - و تا کجا نوشته آید * بیت *

* گر نویسم شرح آن بی‌حد شود * مثنوي هفتاد تا کاغذ شود *

فصل هفتم در علت فاطلی زبان فارسی

مولوي عبد الباطن از علت فاطلی شعرا و سخنوران را خواسته است و ظاهرا چنین باشد - زیراکه در اوائل اسلام مجوس منحوس بسیار از اسلام و اهل اسلام می گریختند برای هدایت و تالیف قلوب آنها اول خط و کتابت جاري نمودند - و بعد در اوائل دولت آل سامان بسیاري از لغات جعل نمودند - و دلیل بر این مطلب آنست که آن لغات که در اشعار قدما خصوصا در اشعار خاقانی است و در فرهنگها ضبط نموده اند اثري ازان در محاورات اهل ایران و اهل ماوراء النهر نیست - مگر اینکه در شعر و سخن آرند - و بعد ازان در آن زبان شعر و سخن گفتند و افسانهاي مجوس را درج نمودند بدان جهة مجوس مائل شدند و به اسلام گرویدند - و انچه از شعراء ایران و ماوراء النهر که تعریف شان بر زبانها است - باعتبار این است که در زبان کنگ اشعار گفتند و کتابها نوشتند - چه آنکه زبان فارسي لیاقت شعر و سخن ندارد مانند زبان متبحربرین هند ازین جهة در زمرهٔ فصحا و بلغا محسوب شدند نه در مقابل فصحاء و بلغاء عرب و خود هم اعتراف دارند - اکنون ملاحظه باید نمود اشعار آنها - و مسلم کل اهل سخن حکیم ابو القاسم فردوسي فردوس مسکن است - شعر اول از شاهنامهٔ آن * بیت * بنام خداوند جان و خرد * کزین برتر اندیشه بر نگذرد * اول باء بنام را از بسم الله گرفته و اگر نه بدین معني هرگز در فارسي نیامده است - دوم آنکه در فارسی خداوند دانش و خداوند مال بمعنی صاحب و مالک دانش و مال می آید بمعني

خالق هرگز نیامده - و در اینجا بمعني خالق گرفته - و بقول مولوی عبد البطن - آفتاب خداست - و وند بمعني ظرف و ظرف آفتات جَوّ یا آسمان است - معني چنین شود بنام آسمان یا جو جان و خرد - بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی - و ترکیب خداوند کار عجیب تر است و معني مصراع ثاني چنین باشد که ازان بهتر تعریف در خیال و وهم نیاید - یعنی خداوند جان و خرد غایت تعریف است و ازان الفاظ این معاني حاصل نشود و شعر دیگر در تعریف سلطان محمود گوید * شعر

* بتن زنده پیل و بجان جبرئیل * بکف ابر بهمن بدل رود نیل *

پیل را با جبرئیل علیه السلام هیچ تقابل نیست و اگر ازین بدن مراد باشد هیچ تعریف نیست - مگر اینکه از تن توان مراد باشد - و دیگر شعر از زبان رستم باسفندیار * تو آنیکه گفتند روئین تني *

* بلند آسمان بر زمین بر زني * روئین تني را با بلندی هیچ نسبت نیست مقابل آن سختي و درشتی افتاده است - مثلاً دماوندکه بر زمین برزني - و ازین قبیل است شعر رودگي * شعر * رود آمو با همه پنهاوری *

* خنگ مارا تا میان آید همی * از پنهاوری عمق خواسته است - و ازان جمله است از زبان سهراب برستم * * بیت *

* کنون گر تو در آب ماهي شوي * و یا چون شب اندر سیاهي شوي *

* و یا چون ستاره شوي بر سپهر * ببري ز روي زمین پاك مهر *

* بخواهدهم از تو پدر کین من * چو بیند چون خشت است بالین من *

اول اینکه این واو عطف مفتوح عربی است نه فارسي و اجتماع عطف و تردید اجتماع اضداد است مگر اینکه واو زائد باشد - و دوم اینکه از مصراع اول خواسته است که اگر در ته اب بسیار عمیق که پایان نداشته باشد مثل

ماهی درانجا پنهان شوی - و حال آنکه دران مصراع آب مطلق است خواه عمیق باشد خواه غیر عمیق - و ماهی درکور چشمه نیز میباشد که به آسانی بگیر می آید - و هم چندین مصراع ثاني و ثالث ورابع - و در شعر سوم آن لفظ هم بي معنی است و از بخواهد مراد البته خواهند خواست زند انتقام را - و اگر نه بیند خشت بکین من نخواهد کشید انتقام را - این نمونهٔ اشعار استاد کل است تا بکنکان بی زبان چه رسد - و مجموع اشعار آنها في حد ذاته از حلیهٔ فصاحت و بلاغت و رعایت علم معاني عاطل است - بلي در فارسي ممتاز است نه در مقابل عربي - و سلطنت مجوس مانند سلطنت سکهه و مرهته و راجپوتان بوده است خالی از علوم و آداب - بخوانید شاه نامه را که چون ضحاک تازی صاحب ده هزار اسپ یا کمتر بوده است آنرا بدان لقب خواندند یعنی بیور اسپ - و جمشید را که چون خورشید بود درمیان دیگر سلاطین آنها کشت - و مردم ایران را خورد - و فریدون گاو سوار بود و اسپ نداشتند - و کاه آهنگر سپه سالار بود از چرمیکه آهنگران از کمر اویزند جهت محافظت آتش علم بود - و از آثاریکه دلالت بر علم وفضل کند ازآنها هیچ باقی نسیت - الا چند بت چون بت بامیان - و آنهم معلوم نیست که فارسیان ساخته باشند و عمارت خرابه اصطخر - و طاق مدائن - و سد دربند - و آنهم دلالت بر علم و فضل نکند کار مزدور است - و همیشه مخذول ومنکوب اتراک و اعراب و اردام بودند - پسر و پدر و جد را مي کشت - کیخسرو افراسیاب را که جد او بود کشت - و اگر شرافت و فضل بخاك بالا بردن باشد به بین ارم ذات عماد بهشت شداد را و خورنق و سدیر را * چونکه با کودك سروکارم فتاد * پس زبان کودکان

باید کشاد * که برو کذاب تا مرغمت خرم * یا مویز و جوز و فستق
آرزم * عرب بادیه هیچ وقت باج گذار احدي نبوده اند و نیستند
مگر حدود یمن و شام کجدار و مریز باسلاطین نموده اند و مینمایند
و همیشه هرکس ازان صحرا عبور نموده یا می نمایند خراج میگرفتند
و میگیرند - و حالا بجهت اخوت اسلامي آنرا اخوه میگویند
و از پاشایان شام و مصر نیز مي گیرند - و اگر آنها ندهند عبور کردن
نتوانند - و حافظه که عرب داشتند و دارند درهیچ قوم نبوده است به بینید
کتب تواریخ و احادیث را - و از جمله فراستهای آنها یکي علم
قیافه است که سینه بسینه دارند باوجودیکه حکمای فرنگ و یونان
سعیها در پیوستند بغبار و گرد آنها نرسیدند - و آنچه از ثقات مسموع
شده و خود مکرر دیده اگر نویسد بطول انجامد - به بینید تواریخ واحادیث
را - و عجب شرافت و فضیلت حضرت عزاسمه بآن سر زمین عطا
فرموده است - و دانا است که علم را بکجا ودیعت مي نهد *

فصل هشتم دربیان علت غائی زبان

باید دانست که چون حکمت بالغهٔ حکیم علی الاطلاق تعلق
گرفت که حضرت ابو البشر را بشرف خلافت مشرف گرداند
و مسجود ابالسه و شیاطین سازد - تمغا و نشانیکه ازان مخلوقات
خلیفهٔ حق را شناسند و تمرد نورزند نطق کرامت فرمود - اگر ازان
نشان بهتر مي بود هرآینه بخلیفه بحق مرحمت می فرمود
و زمین را دار الخلافت مقرر فرمود و بدان جهت زمین بر سپهر و
تمامی سپهر مباهات نمود - و پایه اش برتر آمد - و چون کلام را

مراتب بود اعلى و افضل آنرا بجناب ختمی ماب صلی الله علیه وآله وسلم مرحمت فرمود و از جملهٔ براهین ساطعه این آیهٔ وافي هدایة است [لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله] اکنون جمع شوند جن و انس و مثل آن در زبانهای خود گویند - و ترجمهٔ الفاظ لو و انزال و خشوع و تصدع و خشیة را بیارند اگر راست گویانند - اکنون مولوي عبد البطن طعنهٔ تکرار میزنند - و اهل هنر داند که صنعت تکریر از صنائع مشکله است - چنانکه شش بار لفظ سخن را شاعر مکرر نموده در این بیت •

• بي سخن تا سخن اندر سخن افتد باشد •

• سخن اندر سخنان از سخن آراي من •

و تکریر کلام در مقام خود چه خواهد بود قند مکرر در مکرر • مصرع • هو المسک ما کررته یتضوع • و این از جملهٔ اعجاز است که یک سخن را باقسام مختلف بیان فرموده است •

• ابیات •

خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی • بهر محجوبان مثال معنوی
که ز قرآن گر نه بیند غیر قال • این عجب نمود ز اصحاب ضلال
کز شعاع آفتاب پر ز نور • کور خر گرمي نیابد در عبور
همچنان بر آن کتاب مستطاب • کافران طعنه زدند ای ذو اللباب
که اساطیر است و افسانه نژند • نیست تعمیقی و تحقیقی بلند
کودکان خرد فهمش مي کنند • نیست جز امر پسند و نا پسند
ظاهر است و هر کسي پی می برد • کو بیان که گم شود در وی خرد
گفت اگر آسان نماید این بتو • اینچنین یکسوره گواي سخت رو

جنیان و انسیان اهل کار • گو یکی آیت ز ین آسان بیار

سبحان الله عجب سرست که ازان کلام معجز نظام عالم در عالم جان یافتند و عبد البطن جان را زیان نمود [خسر الدنیا و الاخرة و ذالک هو الخسران المبین] و اهل اسلام بیت الله بجهت شرافت گویند ـ و تعظیما لامر الله حجر الاسود را بوسه دهند نه چون ابلیس پر تلبیس از امر پروردگار استنکاف ورزند و هرجا و هر طرف که سجده کنند وجه الله منظور دارند و گویند و گویم ـ و جهت و جهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین •

و الحمد لله رب العالمین و الصلواة
و السلام علی رسوله محمد
و آله اجمعین •

قطعه در مدح رسالهٔ مذکور از فکر ثاقب و طبع مستقیم و صائب فخر دودمان سلاطین میسوریه و نقاوهٔ خاندان بادشاهان طیپویه سلطان ظاهری و معنوی سلطان محمد بشیر الدین صاحب اعلی الله مدارجه

• قطعه •

• چکیدهٔ قلمت جان بمرده باز دهد •
• مگر که کلک تو آبحیات را خورده است •
• ز منشیان و دبیران کسی نمی بینم •
• که در تلاش معانی ترا هم آورد است •
• بدست توئی کلک میاحت آشناهی است •
• که در بحار بلاغت شناوری کرده است •

* به پیش نثر تو انشاء منشیان زمان *
* به پیش ورد همانا گیاهکی زرد است *
* کلام تو همه چون آب دیده ام گرم است *
* کلام ایشان چون باد سینه ام سرد ست *
* نتیجهای خیالت که مثل آن هرگز *
* قرائح ادبا در وجود ناورد است *
* بهرچه مدحش خوانیم خوش سزاوار است *
* بهرچه وصفش رانیم نیک درخورد ست *
* همیشه تا که ز سیر سپهر بی آرام *
* بعالم اند گه رامش وگهی درد ست *
* موالف تو برامش دگر مخالف تو *
* بفرق خاکش باد و بادش اندر دست *

* تمام شد *

اطلاع

پوشیدہ نماند که این رسالۂ نمونۂ دلائل عرشیه یکبار قبل ازین بتاریخ چهارم شعبان المعظم سنه ۱۲۶۹ هجری بعد تالیف بقالب طبع درآمده بود حالا به سبب نایابی رساله موصوفه وکثرت شوق شایقان باز بتاریخ سوم ذیقعدة الحرام سنه ۱۲۸۱ هجری موافق اول ماه اپریل سنه ۱۸۶۵ع از زیور طبع محلی نموده شد ●

تصحیح الاغلاط

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۴	ایک	یک
ایضا	۲۰	عضویست	عضویست
۳	۱۶	وصفی	وصفي
۶	۲۰	ارزنگ	ارژنگ
۷	۱۵	اد	آدم
۹	۷	باالهام	بالهام
۱۰	۱و۲	هرایک	هریک
ایضا		مائیده	مائده

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱	۹	آلات و ادراک	آلات ادراک
۱۲	۰	امرت	ازمزت
۱۳	۶	پارند	پاژند
۲۶	۵	تبریزی	نیریزي
۲۹	۱	کرو	کرد
۳۰	۱۹	است ژند	است که زند
۳۳	۲	غیر مستقل حکم	حکم
۳۷	۱۰	چو	چون
۴۵	۱۴	میدوانست	میتوانست
ایضا	۱۹	بسکر	بکسر
۴۸	۳	چست	چیست
۵۲	۷	مادیدم	دیدم
۵۶	۹	ازن	ازتن
ایضا	۱۴ و ۱۵	پنهاوري	پهناوري
ایضا	۱۹	چون	چو
۵۷	۱۴	کاه	کاوه
ایضا	۱۹	اردام	اروام
۵۹	۱۷	گورخر	کورجز
۶۱	۱۲	باد	بادا